نورجهان وجهانگیر

از نشرات پوهنحی ادبیات

نمره مسلسل ۹،

نورجهان و جهانگیر

مؤلف لین پول

مترجم داکتر سید محمد یوسف علمی

مهتمم حبیب الرحمن هاله

عقرب ۱۳۳۸

نورجهان و جهانگیر

سلیم یا جهانگیر (۱۹۰۵ – ۱۹۲) پسر اکبر یکی از سلاطین مشهور مغل هندبشمار می رود. اصلاحات مفیدی بعمل آورد. استعمال مشروبات و دخانیات راممنوع قرارداد. باتأمین عدالت ودادگستری مقبول همگان واقع شد. تزک جهانگیری حوادث زندگی نزده ساله اورا بکمال بسیار دلچسپی معرفی میکند.

داستان نورجهان را که مطالعه می کنیدتوسط پروفیسر ستانلی لی‌ن پول (*Stanley Lane Poole*) مستشرق معروف انگلیس تحریر گردیده. نورجهان همسر ومشاور جهانگیر بشمار میرفت. لین پول با کمال توانایی درین داستان درامای زندگی نورجهان وجهانگیر راتمثیل کرده، که بناغلی داکتر علمی همکار محترم ماآنرا بفارسی روان درآورده است.

چون تاریخ مغل هند، یک قسمت پروگرام تاریخ افغانستان وممالک همجواررا درپوهنځی ادبیات تشکیل میدهد لهذا پوهنځی ادبیات مصلحت دید تااین داستان شور انگیر تاریخی وادبی را طبع وبدسترس شاگردان وعلاقه مندان این دوره تاریخ مغل بگذارد. مامتیقین هستیم که خوانندگان ماازمطالعه آن مستفید گردند.

داکتر غلام عمر صالح

(رئیس پوهنځی ادبیات)

معرفی

نورالدین محمد پسر اکبر در فتح پور سکری چشم بدنیا کشود واسم اورا متبرکاً بنام عارف معروف دهلی شیخ سلیم چشتی علیه‌الرحمه « سلیم » نهادند همینکه پس از مرگ اکبر، بر اورنگ سلطنت مغل جلوس کرد، لقب جهانگیر اختیار نمود. با آنهمه خوشگذرانی عادل و داد گستر بود. هر روز در دیوان عام می نشست و بشکایات مردم گوش میداد. و میکوشید که با تأمین عدالت مقبول عموم شود.

نور جهان ملکه زیبای جهانگیر

استاد محترم محمد علی میوندی، شخصیت جهانگیر را خوب تحلیل کرده است. «جهانگیر مردی بود عصبانی وشاعر و محرر و محاسب و دلداده زینت وجمال ومایل راحت و تفریح» واقعاً این طبیعت « اجتماع اضداد» جهانگیر را ازخلال مطالعه «تزك جهانگیری» بخوبی میتوان ادراك کرد.

از مطالعه تزك جهانگیری برمی آید که این پادشاه مغل عوالم طبیعت را بادقت نظر خوانده و حس کنجکاوی داشته در رسامی و نقاشی قاضی ماهر بود و در فن معماری ذوق نفیس داشت. دوستدار موسیقی بود و از صنعتگران بکمال کشاده دلی حمایت میکرد.

از دواج جهانگیر بامهر النساء یکی از واقعات برجسته حکومت جهانگیر

بشمار میرود . آنها همدیگر خود را بدرجه پرستش دوست همیداشتند وبکمک هم حکومت میکردند. نورجهان وجهانگیر گاهی شعر هم می سرودند عموماً ببدیهه گویی هر دو ماهر بودندچنانچه یک روز جهانگیر که باثرچشم مست ونیم باز نورجهان از خود بدر رفته بود این چنین خواند :

تو مست باده حسنی بفرما این دو نرگس را

که برخیزند از خواب ونگهدارند مجلس را

ملکه فی البدیهه گفت :

مکن بیدار ای ساقی زخواب ناز نرگس را

که بدمستند وبرهم میزنندالحال مجلس را

یک بار نورجهان پس از هجران چند روز جهانگیر را بدید از فرط خشنودی قطرات سرشک شادمانی از چشمان او فروریخت. جهانگیر گفت :

گوهر زاشک چشم توغلتیده میرود .

ملکه بداهتاً جوابداد :

آبیکه بیتوخورده ام ازدیده میرود .

ابوطالب کلیم ملک الشعرای جهانگیر بود . نور جهان باشعار او انتقاد میکرد. وقتی ملک الشعرا شعری سرود چون آنرا از خورده گیری ملکه منزه دانست باکمال مباهات آنرا بملکه انشاد کرد :

زشرم آب شدم کاب راشکستی نیست — بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست؟

نورجهان فی البداهه اظهار کرد :

یخ بست وبشکست.

باری شاه وملکه در قصر قرار گرفته از پنجره آن باطراف نظاره میکردند . درین هنگام شاه پیر مرد کوز پشتی را دید وبطرف نورجهان متوجه شد وگفت :

چرا خم گشته میگردند پیران جهان دیده

نورجهان بجواب گفت :

بزیر خاك میجویند ایام جوانی را

روزی جهانگیر پیراهن دیبا بتن داشت و نورجهان لباس زعفرانی دربر داشت چون ملکه را بدید بگفت :

نیست جانا بر گریبان تو رنگ زعفران زردی رنگ رخ من شد گریبانگیر تو

نورجهان بپاسخ گفت :

ترا که تکمه لعل است بر لباس حریر شد است قطره خون منت گریبانگیر

درموقعی جهانگیر علاقه و عشق مفرط خود را در برابر نورجهان چنین افاده کرد :

بلبل نیم که ناله کنم دردسر دهم پروانه ام که سوزم ودم برنیاورم

نورجهان فی البداهه اظهار داشت :

پروانه من نیم که بیک شعله جان دهم شمعم که شب بسوزم ودم برنیاورم

مهرانساء دختر میرزا غیاث بیگ بود . این خانواده در عصر طهماسپ صفوی ازآزار و بدبینی معاندین وخویشاوندان خود بستوه آمدند غیاث بیگ باخانم حامله وپسران خود ترك وطن گفت واز راه افغانستان آهنگ هند کرد . درقندهار درسال ۱۵۷۷ میلادی مهرالساء بدنیا آمد این قافله کوچک ومأیوس پس از دیدنی های بسیار بهند وارد شدند وبخدمت امپراتوراکبر ملازمت اختیار نمودند . شهزاده سلیم مهرانساءرا در « مینا بازار » بدیدو بیک نگاه دل از دست بداد . ولی امپراتوراکبر بازدواج آنان عدم تمایل نشان داد . ومهرالنساء را بشیر افگن که جوان تنوند و بلند آوازه بود ازدواج کرد . شهزاده سلیم بسر نوشت شوم خود تسلیم گردید . تا آنکه اکبر وفات کرد . وسلیم باسم جهانگیر برسریر حکومت مغل قرار گرفت . باوجود مخالفتی که

باشیر افگن داشت او را بجا گیر داری ولایت بنگال انتصاب کرد. پس از چندی در دماغ شیر افگن فتوری رخداد و جهانگیر او را بمرکز احضار نمود ولی جواب انکار شنید و پیامبر جهانگیر را بخون نشانید. پسانتر شیر افگن هم بواسطهٔ فرستادهٔ جهانگیر کشته گشت. مهر النساء را بدربار جهانگیر اسیر آوردند و پس از چار سال خواستگاری با او ازدواج کرد و چندی بعد اسمش را نور جهان گذاشت. نور جهان بصورت عملی برکشور پنهاور هند حکومت میکرد. از خانوادهٔ خود طرفداریها کرد و روزگار اخیر جهانگیر را تیره و تار گردانید. قیام شاه جهان و مهابت خان باثر توطئهٔ همین ملکه بود.

این داستان شور انگیز را ستانلی لین پول شرق شناس معروف انگلیس نوشته و مانند ویکتور هوگو، ستفین زویک و جرجی زیدان تاریخ را در لای داستان گنجانیده و الحق از ین مهم بخوبی موفق بدر آمده است. لین پول در تاریخ نویسی سبک مخصوص دارد. «تاریخ هند»، «تاریخ ترکیه»، «تاریخ مصر» از آثار مخلد این مورخ نامی محسوب میشود. اثر «طبقات سلاطین اسلام» او که داستان اوج و حضیض حکومت های اسلامی را ارائه می نماید، اثریست بلند پایه.

لین پول داستان قهرمانان تاریخ مغل «نور جهان و جهانگیر» را با کمال توانایی و خبرت تحریر کرده که صحت این گفتار از خلال مطالعهٔ همین داستان بخوبی نمایان میشود. علاوه برین حیات شاهی، طرز لباس عنعنات و رسوم و آداب عصر مغل از آن واضح میگردد.

در پایان اما مهمتر از آغاز از بناغلی محمد اصغر، رئیس دانشمند پوهنتون که بسلسلهٔ انتشار کتب درسی و ممد درسی بطبع این رساله مساعدت کرده اند، صمیمانه اظهار شکران می نمایم. والسلام.

داکتر سید محمد یوسف علمی

میرویس میدان

عقرب ۱۳۳۸

در پهنای بیابانی خشك دو مسافر شب را بپایان رسانیدند همینکه پرتو خورشید افق را روشن گردانید بیابانیرا در برابر خود دیدندکه آسمان کرانه اش بود و علف و گیاه ازان رخت بربسته ، منظره دلگیر و یکنواخت این بیابان را گاهگاهی وجود درختان رشدنا کرده وکوتاه برهم میزد و از خشکی مطلق موضع حکایه میکرد.

این رهروان تیره روز از زیر یکی ازین درختان کم سایه برخاستندتابسفر رقتبار خود ادامه دهند. در صفحه بیابان بخیل بسیار پیش رفته و بجایی رسیده بودند که اثری از منازل انسانی بمشاهده نمیرسیددر نقطه ایکه مسافران کمتر باهم تصادف میکردند. چادنیر و بخشی هم در هیچکنار این خاوتکده بایر و دلگیر سراغ نمیشد.

این رهروان عبارت از مردی ایرانی و همسر عزیزش بود چون از دواج آنان بموافقت خانواده هایشان صورت نگرفته بود ناچار وطن عزیزخود را ترك گفته بدیار بیگانگان پناهنده شدندتامگر آنچه را که هموطنان از آنان غصب کرده بود درکشور دیگر ان بیابند. مرد جوان قشنگ و نجیب زاده بود تمام آثار جوانمردی در سیمای او مشاهده میشد یابعباره دیگر جوان شجاع و فعال بود بکارهاییکه اقدام میکرد باتحمل زیاد بانجامش میرسانید. زن جوان بود و مقبول وسخت لطیف. برای آنکه تیره روزی شوهرش را مضاعف سازد انتظار میرفت که مادرشود. درین بامداد غمین که سراز بالین صحرا برداشتند آخرین غذای خود را صرف کردند و مقدار آبی را که دربوتل چرمی موجود بود شوهر مهربان قبل ازآهنگ حرکت آنرا در گلوی همسر محبوبش ریخت . . . . چه حال تیره روزی !

اغفال وسستی درینوقت مرگ حتمی بود وادامه سفر هم بازی کردن باسرنوشت تصور میشد . توقع تسکین نمیرفت ومیبایست که چنان یك مسافرت مشقتبار را بدون توشه ای دنبال کنند. عدم امید ملاقات بادیگر مسافران مرگ آن جفت را در بیابان بکلی ثابت مینمود .

زن بر اسپ کوچك ونحیفی سوار بودو دراثر کم غذائی چندروزه بمشکل پیش میرفت . زن بخت برگشته از خطرات آینده بکلی بیخبر بود ، بجزازیك کیك برنجی که شوهر مهربانش برای او نگاهداشته بود دیگر همه ذخایر غذایی بکلی تمام شده بود ؛ شوهر این حقیقت مخوف و تهیدستی را از وپنهان میداشت تامبادادرو قبل از وقت ایجاد درد کندو بوضعی گرفتار آیدکه معاونت هم ناممکن باشد البته درآنصورت او تلف خواهد شد « باحال مضطرب امیدبهبود داشتم و به لطف خداوندگار امید وار بودم ، خداوندگاریکه از آوارگان بیابان چنان حمایت میکندکه از مردمان باسعادت در بلاد پرنفوس. باخاطر گرفته ، که منتظر پیش آمدهای نا گوار بودم راه می پیمودم. همینکه آفتاب درآسمان اوج گرفت حرارتش قوه تحمل را ازمن بربود ازاشعهء سوزان آن هیچ پناه گاهی وجود نداشت »

چون شوهر نگرانش بکنار استر ضعیف او همیرفت و باچتری او را از گرمای سوزان وقایه مینمود پس از مدتی دستان او چنان ناتوان گردیدکه بیشتر نمیتوانست چتررابرداردا ینوضع از دیدن دستهای او بخوبی محسوس میشد با آنهم دلچسپی ایکه در برابر هدف خودداشت تمام مشکلات را باکشاده رویی استقبال میکرددرطول آنروز خسته کن راه رفته بودندقبل از رسیدن به پنا گاهی کیك برنجی صرف شده بود.

چون مأمنی وجود نداشت شوهر دسته چتررا برزمین نصب کرد وبرگهای خرمارا بالای آن ریخته خیمه درشتی ترتیب کرد تاهمخوابه عزیزش درپایین آن معروض هوای نا گوار شب نشود وباجمعیت خاطر استراحت نمایدزیرا زیاد

خسته بود زبانش از فرط تشنگی میسوخت سرعت دوران خون و قوع تب شدیدرا پیشبینی میکرد. ترسیم وضع خطرناك شوهر سعی بیهوده بود زیرا بی و آب نان میزیست و همسرش از دردزه میتپید و امید راحت و بهبود هم میسر نبود. در بیابانیکه حتی درندگان هم از آن فرار کرده بودند در خلو تکده ای که مرگ و ظلمت در آن حکومت میکرد قرار داشتند. بیچاره شوهر چنین مصلحت میدید که هر دو بخسپند و بخواب ابدی فرو روند. شکنجه و درد همسفر بینوایش مایه تأسف او بود اما زن بدبخت تمام آلام را بدون بیقراری تحمل میکرد، تشنگی طولانی برشدت الم او افزود. در چنین وضع مضطرب فقط یك چاره وجود داشت که بید رنگ بتعمیل آن اندام کرد. لحظه بلحظه بدرد همسرش اضافه میشد از خیمه ناپایداریکه جهت اقامت همسر خود ساخته بود بیرون شد خنجر خودرا بکف گرفته به استر حمله برد و با اشتیاق شورانگیزیکه برای نجات محبوبترین متاعش درادیم زمین داشت باضرب خنجر بگلوی حیوان بیا ویخت. خونش درکاسه چوبین بریخت و اندرون خیمه شد درطول چنین فرصت کوتاه همسرش مادر گشته بود. در فضای جذبات خشنودی والدین گریان طفل معصوم و بیگناه بلند شد ولی خطرهاییکه ایشان را محیط کرده بود فورا آنرا تحت الشعاع گرفت. کاسه را بر لبان مادر آلام رسیده نهاد جرعه ای نوشید و کمکی راحت شد درآغوش بیابان سوزان آتش افروخت و پارچه ای از گوشت حیوان قربانی شده را کباب کرد. کباب گرچه سخت بود مگر لذت داشت آن کباب بیمزه اندکی تشنگی مخوف اورا رفع کرد و از آلام گرسنگی اش کاهید.

علی الصباح، همینکه پرتو رخشنده آفتاب بر صفحه بیکران بیابان تابید، آن جفت سیه روز بسفر ادامه دادند مرد می اندیشید که چسان بر مشکلات چیره گردد همسرش چنان ضعیف گردیده بود که حتی یارای ایستادن نداشت میبایست طفلش را هم حمل نماید و گذشته از ان تمام لوازم و ضروریات خود را که قبلا قاطه

حمل میکرد برد وش خود بر دارد. هنوز گامی چند در بن مسافرت جنون آمیز نبرداشته بودند که دیدن و سایل راحت شادمانشان گردانید یعنی بفاصله کمتر از یك میل دریاچه مصفایی در پرتو شعاع خورشید بامداد تبسم مینمود ورهروان تبه روزگار را دعوت میداد تا در آبهای زلال آن سر و صورت بشویند .

افق باعده درختانی که از بوستان باطراوت مژده میداد رنگین گردیده بود. انعکاس آن در آب های شفاف بمسافران مانده نوید سایه سردی میداد. چنان مینمود که گاو میشها در کنار آن مشغول چرامیباشند و خود را پیوسته با کمال مسرت در لای آبهای شفاف آن پنهان میسازند . آنسوی دریاچه کنگرههای شهر بزرگ در خاموشی موءقر صحرا سر برافراشته و از عظمت آن حکایت میکرد و با زبان حال و آواز دلپذیر بمسافران مأیوس خیر مقدم میگفت. قدر این موهبت بزرگ را تنها اینان درك میکردند چرا که با خطرات بیابان مقابله کردند و قیافه منحوس مرگ را در برابر خرد در پهنای خلوتکده بیکران و بخیل مشاهده .

رهروان از دیدن منظره چنان شادمانه شدند که در جامهها نمیگنجیدند . در آنجانب دریاچه که فعالیت زندگی جریان داشت براه افتادند و گمان میکردند که عدهای از همجنسان آنان از دروازههای شهر خارج و در حواشی نزدیك صفحه بیابان پراگنده میشدند. این منظره چنان احساسات رهروان را تحریك کرد که بالاتر از وصف و بیان بود .

دیدن باشندگان شهر ، باشندگانیکه از آنان حمایت و دستگیری خواهند نمود ومشاهده آبهائیکه بآن رفع تشنگی خواهند کرد و پناهگاهاییکه در پایان مسافرت پرخطر در آن خواهند آسود ، همه اینها بآنان نیروی تازه بخشید که حتی مادر ناتوان و آلام دیده هم با کمك بازوان شوهر خود با حوصله مردانه توانست بسفر ادامه بدهد .

پس از طی فاصلهای هنوز هم شهر و دریاچه در برابر نظر آنان نمایان بود اما اندکی دورتر ، چنان فکر میکردند که قدم خود را بدون آنکه پیش بروند حرکت میدهند

ولی باز هم بامید رسیدن بمقصد بادرد و الم پیش میرفتند تاآنکه ناگاه دریاچه ناپدید گردید و آهسته آهسته شهر هم در پرده غبار مستور و در طول چند ثانیه از نظر شان بکلی غایب شد. چون سوای دشت خشك و بیکران در برابر خود چیزی ندیدند به بهت و حیرت اندر شدند وزن بدبخت بامتاعب دماغی بر زمین غلتید. مرد بیچاره سراسر دریأس ونومیدی غوته ور گردید. بیم آن میرفت که زنش بمیرد زیرا پیش از آن نمیتوانست کودك را حمل کند. تنها یك راه حل موجود بود چون طبیعت باتمام قوا علیه آنان میجنگید بنابران جز مرگ و نامهربانی والدین درمان دیگر وجود نداشت. زنده ماندن طفل آرزوی هردوی آنان بود اماپس از مذاکره جانکاه برای قربانی کودك تصمیم گرفتند. اشك مادر برخسار سوزانش خشك گردید و آلام پدر درلای تشویشها نابود شد. آرزوی طبیعت در برابر آرزو های جدی آنان که در دل هردو میتپید خاموش گردید و تصمیم گرفتند تا آلام آمدنی را که هر قدر دل آزار و پر شکنجه هم باشد استقبال کنند. طفل آنان خردترین آن دو مصیبت بشمار میرفت ناچار شدند بوضع سخت بمشکل خویش تسلیم گردیدند:

والدین شوریده حال موافقت کردند تافرزند نوزاد و مایه ناز خودرا ترك گویند. مادر باشتیاق تمام بار بار اورا بوسید وبآغوش شوهرش سپرد. پدر طفل خود را بپای درختی برد تااز ریگهای سوزان سلامت ماند و در آنجا در زیر سایه تنك آن وحشتکده گذاشت و بابرگها پوشانید و اورا بالطف خداوندگار سپرد، خداوندگاریکه طفل را در بیابان طوری حمایت میکند که ملك را در اورنگ پادشاهی. چون شوهر مراجعت کرد همسرش را خیلی ناتوان دید و بیم آن میرفت که پیش رفته نتواند اگرچه از بار طفل سبکدوش گردیده بود اما از رنج و محن جسمی و روحی قوایش چنان به تحلیل رفته بود که یارای برخاستن نداشت. در دتشنگی باز مایه ترس گردید با آنهم پس از مجادله جانکاه بایستاد وآن جفت بدبخت بادرد و خاموشی سفر خودرا دنبال کردند.

هنوز گامی چند نبرداشته بودند که مصایب مغلوب نا شدنی عذاب جسمی بروی وارد کرد. مادر ماتم کشیده بانالهٔ حزین طفلش را بیاد آورد زیرا آلام جدایی را نمیتوانست بیشتر تحمل کند. مفکوره ایکه بار ضائیت همدیگر اسباب مرگ طفل را فراهم کرده بود چنان ترسی در او بوجود آورد که هر لحظه بآن میافزود. بالاخره خسته شد و روی ریگ غلتید. آفتاب بر فراز آسمان بر آمده بود و اشعهٔ آتشین بروی میپاشید، دل شوهر در برابر شکنجه های او بیقرار گردید قطرات اشک بر رخسارش فرو ریخت در صدد بر آمد تا باز گردد و طفل را نگاه کند و بآغوش مادر آشفته حالش بسپارد.

دسته چتر را دو مرتبه بزمین نصب کرد برگهای خرما بالای آن ریخت و همسر خودرا در زیر آن بنای ناپایدار گذاشت و با گامهای سریع عقب آمد، بادل غمگین. بجایی که طفلش را نهاده بود رسید اما همینکه برگهارا از آنجا دور دید بشگفت اندر شد. مارسیاهی در گرد اگرد آن حلقه زده و طفل در دهن سهمناکش قرار داشت.

بانومیدی دیوانه وش پیش دوید ولی متعاقباً به بیم شعور پدری دچار گردید دفعتاً در برابر متاعیکه بآن خیلی علاقمند بود و موجب دهشت او گردیده بود بایستاد تو گفتی بپارچه سنگی مبدل گردیده است.

حرکت اولی او آن غول بیابانی را اخطار داد چرا که آهسته آهسته از شکار جدا شد. و بآن هیچ آسیب نرسانید و بمغاك درخت فرو رفت و این نقطه یادداشتنی را بوجود آورد. پدر کودک ار بود وباوجد تمام آنرا آورد و بمادرش مسترد نمود. مادر که درآخرین رمق زندگی بامرك مجادله داشت روح لطیف او در اثر آلام و شکنجه زار وزبون گردیده بود و در آستان مرگ قرار داشت بابیحالی تمام چشمان خودرا کشود و بالبخند نقاهت آمیز طفل را بآغوش کشید بانازش بوسه داد. این عمل از نیروی او کاهید و ضعف کرد.

پس ازمختصری بهوش آمد اما آخرین دقایق زندگی خود را میشمرد . شوهر بالطف عمیق وسکوت مطلق بالای او قرار داشت در دل بآن جماعتی از اقارب خودنفرین میفرستاد-بلی اقاربیکه سبب مرگ بهترین متاع زندگی او در ادیم زمین گردیده و اورا مرد فقیر بار آورده بودند .

زن که بامرگ دست وگریبان بود گفت : «غیاث ! در بیابان مغاکی بساز جسدم را بدرندگان مگذار باهمدیگر خواهیم پیوست . ماورای این جهان بهشتی است که نیکان در آن باهم میپیوندند. در قطار صالحان قرار خواهیم گرفت در برابر محبت تو مرگ را باکمال شادمانی باغوش میکشم وبا ادعای محبت تو یقین دارم .» مرد درحالیکه از سراسیمگی و وحشت زبانش لال بود همسرش را باغوش کشید آغوشیکه آنرا سخت دوست میداشت . اشکهای زار بر خسارش سرازیر شد بازوان خودرا بالطف تمام در گردن اوحلقه کرد . تپش قلب او شنیده میشد شقیقه های گرم خودرا بر رگهای گرم مالید ازسخن باز مانده بود . مردسر را بلند کرد تابر لبان پژمرده همسرش بوسه زند. چشمانش بی نور شد ولبانش چون غنچه شگفت ، دیدگانش بیک نقطه نگران بود . تبسم خفیف بر غنچه نیم شگفته آن لایح تنفسش بایستاد وطومار زندگی او درهم پیچید .

* * *

غیاث بیگ سر خودرا از خاك بلند کرد . بانگاههای مأیوسانه سوی آسمان نگریست . آه سرد کشید باکمک قوای دماغی نیروی دوباره گرفت. جوش احساسات وی خموش گردید مانند کسیکه شکیبایی را نصیب و مصیبت را مقدر بداند بآلام فرارسیده تسلیم شد. درطول روز دیوانه وش از کنار جسم بیجان دور نشد. التماس همسرش در آخرین دقایق زندگی ، هنوز در گوشش طنین می انداخت درصدد انجام آرزوی وی که «در بیابان گودالی برایم حفرکن » برآمد. درپرتو آفتاب سوزان دو از ده ساعت مکدر ا ابتلخی بپایان رسانید . گاهگاهی

از شدت حرارت خورشید در پایان درخت خرما کنار جسد بیروح معشوقه‌اش می‌غنود ، در نزدیک جاییکه کودك او از سر نوشت خود بیخبر بود. در اثر گرما وتابش خورشید درصفحه ریگزار سفید بیابان چنان تشنه گردید که زبان درکامش آماسید وگلویش گرفته‌شد. چهره‌اش آباه زد والتهاب گرفت. درهنگام آفتاب زرد چنان بدست مصایب بیچاره گردید که بشن زار خوابید وآرزوی مردن کرد. کودك از گرسنگی مینالید و هیچ نداشت که باو بدهد . پیراهن او را که باعرق مرطوب شده بود از تنش برآورد و بدهن وی گذاشت وهمین مایه زندگی او گردید.

درین هنگام زبانش چنان بزرگ شده بودکه حرکت داده نمیتوانست. آلام والتهاب چنان شدت کرده بود که بمشکل دهن خودرا می بست. هردقیقه بیم مرگ او میرفت طفل معصوم که‌مایه نازش بود بیشتر به‌سینه اش فشرد درین فرصت بصورت نابهنگام از التهاب زبان بیاسود زیرا خون جاری گردیدواز شدت تبیکه اورا میسوخت کاسته شد ازین عمل طبعیت چنان آسوده گشت که متعاقباً بخواب مختصر ولی راحت برفت.

آفتاب درروشنی افول کرد وهمینکه چشم کشود دیدکه‌ستارگان ازگردونه تابنده خود باو نگرانند وجمله کاینات باعوالم زیبایی باو لبخند میزنند . در سکوت مطلق محیط آرامگاهی ترتیب ودرآن سامان آسوده گردیده بود و وزش ملایم نسیم رکودفضار ابرهم زده‌مانندبالهای فرشته آلام اورا زدود وهوای سرد بروی‌وزید .نیروی تازه گرفت اگرچه ازشدت تشنگی متأذی گردیده بود مگر باوصف آنهم برای کرت اول در اثر وزش هوا درین بیابان فرحت گرفت .بشغل جنون آمیزخود یعنی کندن قبر وسپردن بهترین متاع زندگی خویش متشبث شد . کلنگ را برداشت وریگهارا یکسو کرد. این یک عمل طاقت فرسا

وپر تکلیف بود وپس از چهار ساعت تمام باکمک قوای دماغی وجسمی بکندن گودالی که چهارفت عمق داشت موفق آمد. معشوقه خودرادرآغوش آن مغاك سپرد وباریگ مالامال کرد وتاصبحدم برفراز آن بخوابید . درطول شب یک دومرتبه خون ازاو جاری شد واین عمل سبب بقای او گردید .

در پایان شب خواب سنگین ومرگبارش ربود . بالآخره دراثرتکانهای شدید مسافران چشم کشود . گروهی از مردم را دراطراف خود دید . این مسافران آهنگ دیار لاهور داشتند . باوآب ونان دادند وبتوسط اسفنج شیر بز را در حلق طفلک فرو ریختند . غیاث بیگ تا اندازه ای رمق تازه یافت وبامسافرانسوی مقصد نهایی خود باگامهای آرام رهسپار گردید.

در لاهور ذکاوت ایمان زرد جلوه گری کرد . غیاث بیگ هم مردی عادی نبود توجه امپراتور « اکبر » را بسوی خود معطوف ساخت وامپراتور هم استعداد بخصوص در تفریق وتمییز لیاقتمندان داشت ازآن لحظه ببعد کار غیاث بیگ اوج گرفت وبمقام ارجمندی نایل گشت. اکبرموقعیت اورا درك کرد وازاستعداد او در مصالح کشوراستفاده جست . غیاث بیگ مرتب ولی سریع ترقی کردتاآنکه خزانه دارعالی (اعتماد الدوله)امپراتور گردید وعضو مهم سیاسی دربارا کبرشد . اکبرازشاهان مدبربود وتاریخ بوجود او مینازد . امپراتور بسیارباواعتماد داشت واوسخت سزاوار آن منصب بود و باقتخار تمام طومار زندگی اش درهم نوردیده شد .

دختر غیاث بیگ که بقدرت خداوند درآغوش بیابان حفاظت گردید همینکه جوان شد دروجاهت ذاتی ازتمامی مهرویان خاورزمین گوی سبقت بربود وبلقب مهرالنساء مفتخر گشت. حادثه فوق العادهایکه ولادت اورابرجسته نمود ازآینده درخشان نوید میداد. دخترصحرا زن متکامل گردید . اهتمام مزید

برای هرگونه تربیت او بعمل آمد . زیبایی طبیعی اورا بیشتر زیبا میگردانید. در نشاط و شوخی وطنازی و تمام اوصاف مخصوصیکه زن را برازنده میدارد درو نمایان شد و ازهمه برتری حاصل کرد . درخصوص او میگفتند « بدون التزام شعر قوای طبیعت انکشاف نمیتواند » در نیروی فهم یگانه بود وهیچ کسی بپایه اورسیده نمیتوانست. زیبایی اش موضوع صحبت همگان بود و از هرگوشه وکنار خواستگاران آرزوی ازدواج اورا میکردند ولی این امر آسان نبود. تاآنکه علی قلی متخلص بشیر افگن ، ترکمن نجیب وعالی مرتبت ، خودرا بوی هدیه کرد و باو نامزد گشت . موءرخان مغل شیر افگن را مرد برازنده عصرش میخوانند امپراتور احترام بسیار باو قایل بود زیرا هرگز لطف خودرا از شجاعانش دریغ نمیداشت. ترکمن قدبلند داشت ، درجسامت و اوصاف فکری واخلاقی مساویانه برخوردار گردیده بود همه اورا سزاوار زیب النسای مهروی میشمردند و براین برتری شیر افگن درخود احساس سرور و مباهات میکرد .

* * *

همینکه نور جهان باشیرافگن نامزد گشت سلیم که پسانتر در تاریخ باسم امپراتور جهانگیر مشهور گردید اورا بدید و شیفته جمالش شد و خودرا سزاوار همسری او دانست بپدرش از دواج خودرا بادختر میرزا غیاث بیگ پیشنهاد نمود. امپراتور پیشنهاد اورا بکمال خشونت مسترد کرد و درعین حال جگر گوشه اش را باچنین ازدواج پست که موقعیتش را پستتر میساخت سیاست نمود. شهزاده سلیم آزرم کرد واندوه بروی چیره شد. دختر دانشمند غیاث بیگ پس از مدت مختصر باشیرافگن عروسی کرد. سلیم ازآنوقت باینطرف دشمن جدی رقیب کامیاب خود گردید. بیش ازآن تحمل نمیتوانست که اسم منفور اورادر محضر خود بشنود باکینه شرمناك توطئه قتل اورابپچید. سلیم این احساسات خودرا در برابر شیر افگن از پدرش مخفی

میداشت زیرا اکبر شیر افگن را خوب احترام مینمود و گذشته بر آن از ازدواج او بامهر النساء کمال رضائیت داشت.

سلیم درخفا حس بدبینی در باریان را علیه دشمن مشهور خویش، که امپراتورش سخت گرامی میداشت، برانگیخت. حلقه در بار بآسانی تحریك شد زیرا گدامنشان که در اخلاق وتهذیب نسبت بدیگری خود را پایانتر می یابند درصدد بدنامی واذیت بزرگان میبرایند. بخصوص در حلقه دربار که جاه طلبی شهوت حکومت بشمار میرود برانگیختن مردم حسود وخودخواه عمل دشوار نیست بخصوص که هدف ایشان ایجاد فساد وهنگامه باشد. کسانیکه در راه جاه طلبان واقع میشوند سقوط آنان هم درچنین موارد اشکالی ندارد.

شهزاده سلیم هم برای تأمین مقصد خود کدام اشکالی نداشت. درخفا جهت بدنامی شیر افگن کوششها مینمود تا آنکه رقیب وی باتنفر از دربار متقاعد گردید ودر بنگال نیابت ضلع بوردان را که خیلی اهمیت داشت بعهده گرفت.

شیر افگن در آن گوشه دنیا تاوفات اکبر بآرامی واطمینان بزیست. مرگ اکبر تأثرات عمیق ملت را فراهم کرد. مردم بافقدان اکبر مرد بزرگ ونیکوسیری را زکف بدادند. چون سلیم براورنگ شاهی قرارگرفت اشتیاق وی دربرابر دختر غیاث بیگ بشدت زنده گردید. آتشیکه مدتها بادرد والم تحت فشار قرارداده شده بود باهیجان تمام زبانه کشید. سلیم خود داری نتوانست. سپس تصمیم نهایی اتخاذ کرد ودر صدد برآمد عشقی را که سالیان متمادی ازآن بی نصیب گردیده بود بدست بیاورد. بشیر افگن پیشنهاد آشتی کرد ولی مدتی ترکمن شجاع ازآشتی باوی امتناع میورزید. بالآخره مطالب اورا درك کردودر پی آن برآمدکه همسر وشرافت هردو را حفاظت کندچه خوب میدانست که باترك یکی نمیتوانداز دومین چشم بپوشد. شیر افگن توانایی تعجب آور داشت وشجاعتش بانیرومندی اش یکسان بود راستی او غیر قابل تردید وبلند آوازه

بود و تمام طبقات جامعه از و بیم داشتند و هم اورا محترم میداشتند. دربرابر مخاطرات تهدید آمیز جان بکف میگرفت داستانهای شجاعت او سرودهای رزمی گردیده بود. نیروی جسمی او چنان بود که شیری را بایک دست بخون نشانید ولقب شیر افگن دریافت. درحالیکه اسمش استاجلو بود. درشجاعت وتقوی رتبت مساوی داشت و مهرالنساء فضایل نادر اورا می ستود و از شهرت او کمال افتخار داشت. احساسات امپراتور را دربرابر خود میدانست از آن جهت از و کناره میگرفت. بخواهشهای شوهر خود اطاعت داشت زیرا میدانست که یگانه وجود خود دش اسباب کینهء امپراتور را فراهم کرده است باین نهج شیرافگن اقامت را در بنگال ترجیح میدادو از ملاقات باامپراتور رامتناع میورزید.

همینکه جهانگیر برسر بر امپراتوری مغل جلوس کرد شیرافگن را بپایتخت دعوت داد و پس از خواهشهای مکرر آهنگ دربار جهانگیر کردچه از شهرت خود اندیشید و ترسید که مباداشاه علیه او بظلم وبیداد گری اقدام کند.

چون نزد جهانگیر شدامپراتور با کمال احترام از اوپذیرایی کرد تاسوء ظن اورا بزداید. شیر افگن آزاده مرد بود اورا درآینه مصفای خود بدید ولی باز هم همسرش را در بوردان بگذاشت و هرگز نمیخواست مورد توجه امپراتور قرار گیرد. این عمل تمایل جهانگیر را بیشتر زنده کرد و دشمنی شوم اورا تجدید.

دربار امپراتور جوان بسیار تجمل داشت. امپراتور درامور مملکت داری خوب علاقمند بود. بشکار علاقهٔ مخصوص داشت چنانچه روزی راهم برای شکار مخصوص گردانیده بود. درشکار تمام درباریان شرکت میکردند و سعی میکوشیدند تادر محضر سلطان تمام مهارت و استادی خودرا بنمایند، درمناطق مشرق مملکت با کمال مردانگی باانواع خطرات روبرو میگردیدند. قطار طولانی موکب شاه از دروازهٔ لاهور بعزم شکار رهسپار میشد. دسته سواران خیلی تماشایی بود باسواری پنجصد فیل که امپراتور و درباریانش بر آنها سوار

میبردند آهنگ جنگل میکردند و برای شکار دران بیشه تلاش مینمودند. هودج حامل شاه با سایبان ابریشمین مستور و تمام جل فیل با فلزات گرانبها زینت یافته بود. هزاران در هزار سپر در پرتو خورشید میدرخشید و سلاح سواران در آبهای رخشنده انعکاس مینمود. صدای حیوانات با هلهه متلاطم مردمان میآمیخت و بر مسرت وحشت انگیز می افزود.

شیر افگن بسواری اسپ سوی دربار شد. صرف شمشیری را که بآن شیری را از پادر آورده و در تاریخ مملکت خود بآن اسم جاودانی یافته بود با خود داشت. امپراتور با احترام تمام پیوسته در شکار از او مصلحت میجست. این عمل آتش بدبینی درباریان را دامن میزد، درباریانیکه قبلاً سخت مخالف او گردیده بودند. شیرافگن درباریان‌را با کمال بی میلی ولی ادب استقبال کرد زیرا بی مهری پیشینه آنانرا بکلی فراموش ننموده بود و هم از آلام و آسیب آینده آنان مطمئن نبود.

بالآخره شاه باهمراهانش وارد پنهای جنگل شدند در نقطه ایکه آمدو شد ببر و شیر قبلا بمشاهده رسیده بود فراهم گردیدند. شکاریان ببر تنومندی را محاصره کردند جهانگیر از ان آگاه شدو بدان جانب روانه گردید و این امیدی را در دل بپرورانید دقایقی را که سالیان بآرزوی آن بود فرارسیدو فرصت بدست آورد تا حیات رقیب دیرینه اش را در مقابله با حیوان مخوفیکه فرار ازان محال است بهلاکت بیافگند. ببر را بفاصله نزدیک بدید که شکاریان او را محاصره نموده‌بودند دمش‌را بزمین میشورید و باطرافیان خود دشمنی جنون‌آمیز خود را نشان میداد، که جرأت میکنند تا با این دیو درنده مقابله کند؟

همراهان شاه پریشان و خاموش بماندند ایشان هرگز چنین پیشنهادی را منتظر نبودندو هم نمیخواستند زندگی خودرا بخطری که امید فتح هیچ نمیرفت بتهلکه بیندازند. چون هیچکس جلو نیامد جهانگیر چین بر جبین افگندو آثار عدم خشنودی از وی نمایان شد. شیرافگن باین مطلب پی برد که تعمیل این امر بدو سپرده خواهد شد.

در پایان سه‌تن ازدرباریان با کمال بی میلی قدم جلو نهادندوآمادگی خودرا برای مقابله بآن سلطان خونخوار جنگل تقدیم کردند. جهانگیر بانگاههای حقارت‌آمیز جانب ترکمن نگریست و احساسات او را برانگیخت ومیخواست باو بنماید چسان مردحقیری بود تا ازمقابله دشمن کناره گرفت ولی چون قبلاً سه‌تن از نجیبان دربار بمبارزه علیه حیوان درنده پرداخته بودندشیرافگن ادعای آنانرا که برای حصول موفقیت میکوشیدند پوشیده نمیتوانست.

آنسه تن ازآقای خودامر مقابله‌را دریافتند و برای مبارزه آماده‌شدند از فیلها بپایین آمدند وباسپر و شمشیرخودرا مسلح ساختند. چون شیرافگن اینحال‌را مشاهده کرد ترسید مبادا موقعیت او بآنان برابر گردد وشهرتش توسط مردمان پایین‌تر، در اثر خموشی او که دلالت بر عدم جرأت او بکند، پایمال شودزمین شاه را بوسه زدو با کلمات جدی اظهارکرد: «حمله برحیوان بی اسلحه توسط مردمان مسلح هیچ سزاوار نبود، هم از شیوه مردانگی دور، ازحیوانی استفاده میجویند که دربرابراین چنین بیدادگری جز بمقابله بالمثل دیگر چاره ندارد، این کردار با اخلاق حقیقی شجاعت وجوانمردی توافق نمیکندورسم بزرگ منشی نباشد. باقوت بازوان بایستی بادشمن مجادله کرد. خداوند جهان بانسان و بحیوان دست و پا بخشیده و در نهاددومی ملکه عقل را گذارده تابدان تدبیر بسنجد و نیرو بگیرد. بنابرآن بر نجبای امپراتور لازمست اسلحه بر زمین بگذارندو بادشمن تنها بااسلحه ایکه جهان‌آفرین بایشان ارزانی فرموده بجنگنداگر از چنین مقابله عاجز بیایندمن به‌تعمیل این امرخطیر آماده هستم»

جهانگیرسخن گوی را با تبسم ملیح شادباش گفت. تمام حاضرین از مقابله باچنین خطر مهلک انکار نمودندو جنون تهورش خواندند. دربرابر تعجب و خوشی فراوان شاه شیرافگن شمشیرو سپر کنار گذاشت و تصمیم گرفت که بدون سلاح باسلطان جنگل داخل پیکار گردد.

جماعتی از شکاریان که حیوان خونخوار جنگل را حلقه کرده بودند

بتوانایی او تسلیم شدند. حیوان مفترس که همی خواست با او درآویزد در پای درخت آرام کرده بود همینکه دشمن خود را رو بر رو دید با کمال خونخوارگی بغرید جلد خود را بردم و حصه عقبی خود بلند کرد زبان را زود زود بر روی پنجالهای مخوف که بآن فک های او مسلح شده بود، حرکت میداد و چنان می نمود که گفتی بر ای مقابله میلی ندارد. شیر افگن محض شلوار بتن داشت. ساختمان عضلات تنومند او چنان بود که اپولوی هندوستانش پنداشتی. هنگامی که بااحتیاط ولی جدیت تمام سوی دشمن میشد عضلات متناسب او بیننده را مسرور می ساخت. ببر بروی شکم بدون آنکه آرزوی حرکت داشته باشد دراز کشیده بود. ولی با آنهم از ظواهرش پیدا بود که باتمام نیرو بحمله دشمن مقابله خواهد کرد. پنجالهای وهمناکش از زیر سینه اش نمایان بود گاهگاهی سر خود را بروی آن میگذاشت تا آنکه در برابر تعرض متجاوز از زمین بجست. تمام چشمان متوجه صحنه گردید وجمله قلب ها با تشویش می تپید. شاه یکه وتنها برفیلش سوار بود ظاهراً آرام و مطمئن می نمود ولی از خلال سرخی رخسارش چنان بر می آمد که از وقوع مبارزه اندك اظهار علاقه ندارد. دید مردیکه سقوط او را حتمی می پنداشت چنان باقدم های تندو متین سوی ببر خونخوار گردید و لگدی به سینه اش کوبید که او را سخت حیران گردانید. حیوان برانگیخت تابحمله بالمثل وخوب خطرناك مبادرت کند. سپس بپاهای عقبی خیز زد درحالیکه شکم او برروی زمین و متوجه دشمن بود بعقب خزید چون حیوان عقب نشست شیر افگن دنبالش کردو برحیوان برافروخته چشمانش بدوخت. بالآخره ببر برگشت ودورتر شد. ولی توسط نیزه های شکاریان که در فاصله دور او را حلقه کرده بودند محاصره گردیده وازفرار باز ماند. چون بمرام خود نایل نیامد برگردید ازنگاههای شیر افگن دورتر بایستاد و انتظار میرفت بصورت بسیار مدهش بر خصم بتازد.

شیر افگن بنوبت خود برگشت و در کنار درختی بایستاد بورود دشمن دیده بدوخت. سپس حیوان نزدیک گردید دمش را بلندکرده برفراز زمین بحالت تردد حرکت میداد وصدایی هم بر نمی آورد قهرمان شجاع از عادات این چنین حیوانات که وحشت جنگل و نواح آن بشمار میرفتند خوب آشنایی داشت خوب میدانست که حیوان همی خواهد برخ او بتازد پای راست را جلو گذاشت و پای چپ را درمقابل ریشه های برجسته درخت محکم نمود باخموشی خطر تهدید آمیز را منتظر گردید. ببر دولا شد وغرغر نمود جسم خود را با تمام قوایش پیش کرد. هیچ قوه ای نمی توانست با او بستیز دولی شیر افگن محتاط همینکه ببر بروی جهید و میرفت بروی بیفتد ، زود برگردید. دشمن ناکام را از دمش بگرفت سپس باتوانایی و مهارت چنان اورا بچرخانید که تماچیان انگشت بدندان گرفتند و واله وحیران شدند کله اش را با چنان ضربت سخت بدرخت بکوبید که لحظه‌ای چند بیحس ماند. اندکی بعد دوباره نیرو گرفت ولی باز هم آرام خزیده بود گفتی هرگز نمی خواهد باز درصدد مجادله برآید. چون تا اینندم فتح معلوم نبود شیر افگن دوبار نزدیک حیوان خون خوار گردید واو را به مبارزه تحریک کرد. چندین کرت تکانش داد ولی تنها غرغر می کرد ودمش بر زمین میزد . چنان می نمود که پنجالهای او در برابر عمل متجاوز از فعالیت باز مانده است .

قهرمان داستان ما از چنین جنگ فیصله ناشد خسته گردید. دوباره از دمش گرفت وگردا گرد سرش چرخ داد. باز یکبار دیگر سر ببر راسخت بر درخت کوبید. این ضربت محکم حیوان را بر انیگخت باتمام قد و قامت بپا بایستاد و باغرش وحشتناک بر متجاوز حمله برد واز قسمت عقبی رانش بگرفت . چون شلوار شیرافگن فراخ بود ببر فریفته شد خوشبختانه بادهن بزرگ خود گوشت ران شیر افگن را نگرفت ورنه کارش راتمام میکرد. درهمان لحظه شیر افگن از تصبه الریه حیوان

گرفت و باتمام نیروآن رافشرد تا که حیوان مجبور گردید او را رها کند. شیرافگن باپیچ و تاب شدید خود را از چنگال دشمن نجات داد و مجادله را از نو آغاز کرد.

فی الجمله مبارزه شکل مدهش اختیار کرد که بهمان پیمانه به تشویش بینندگان افزود. جهانگیر نمیتوانست بر احساساتیکه او را تحت شکنجه قرار داده بود چیره گردد. زبان او از دهن کشاده اش بیرون آمده بود و ازعصبانیت میلرزید. ابروانش را چنان بالا انداخته بود که کمال نگرانی او را مینمود. چشمان بیقرار و ظواهر پریشان او منتهای دلچسپی او را در برابر مجادله غیر طبیعی نشان میداد.

ببر سر از نو قوت گرفت و بر پاهای عقبی بنشست، هردو پنجان مقابل را بشدت روی سینه شیرافگن پرت کرده میرفت تا گوشت را از استخوان بدر آرد.

شیرافگن در پای چنین جانور مفترس افتاده بود ولی باز هم مطمئن بود و اندیشه نداشت. پس از کشمکش جانکاه توانست بر فراز حیوان خونخوار برآید. در اثر فشار حیوان جانش بلب رسیده و بپیکر حیوان ضربتهای محکم حواله میکرد. شیرافگن دستش را طرف فک ببر دراز کرد و چنان گلویش فشرد که در طول چند ثانیه ببر خفه گردید و بزمین غلتید در حالیکه خون از سر و ریش میبارید برخواست و مرگ عدو را اعلان نمود. پای تخت ملک را بوسه داد و از صحنه ایکه باغم و اندوه مالامال بود بیرون شد.

پادشاه را ازین واقعه عظیم شگفت پدید آمد. قهرمان صحنه را ابر تخت روان بمنزلش فرستاد. شیرافگن پس ازین برای ماهها بحال نومیدی و یأس بسر می برد جهانگیر چنان فکر میکرد که شیرافگن آثار پنجاالهای ببر را بقبر باخود خواهد برد. گرچه شیرافگن بر ببر غالب گردید باز هم جهانگیر از تصمیم خود

جهت هلاکت او منصرف نگردید. اگرچه علنی از دشمنی با او ترس همیداشت. شیرافگن از دربار کنار گرفت و از توطئه علیه زندگیش مطمئن بود چه هرگز تصور نمیکرد که سبب آزار مخلوقی گردیده باشد لهذا هرکجا میشد گمان نمیکرد که کسی باو سوء قصدی داشته باشد بنابران تک و تنها میزیست. هرگاه بدربار میآمد از طرف امپراتور با کمال احترام و محبت استقبال میگردد. اینهمه برای آن بود تا بروی آمال شومی که تمام بندگان دربار از آن خوب آگاه بودند پرده بگسترد. بندگانیکه با کمک خواجه خویش فلاکت و سقوط مرد شجاعی را آرزو میکردند چراکه آن مرد رقیب منفور امپراتور بود.

بفیل بانان اشارت مخصوص رفت تا شیرافگن را در خفا گرفتار کنند و دمار از روزگارش برآرند. برای انجام اینعمل در وقت کوتاهی فرصت مساعدی میسر نگردید. شیرافگن آسوده از همه‌چیز هروقت از منزل بیرون میشد ولی حرکات او را دیده بانی میکردند. مشکل مینمود تادر فرصت مساعد بروی دست یابند شیرافگن. برسبیل اتفاق روزی از حمام در طول خیابان کم عرض سوی خانه میامد از دور فیل بانی را مشاهده کرد به محفه با نان خود امر کرد تابرگردند و راه را برای عبور فیل باز نمایند همینکه حیوان عظیم نزدیکتر رسید ملاحظه کرد که سوای از هم ریختن محفه و بیم هلاکت او دیگر امری متصور نیست. فیل خرامان خرامان جلو میآمد شیرافگن بر فیلسوار نعره زد تا بایستاد ولی امر او را تعمیل نکرد. هندویی بدمست بر آن سوار بود با حال نیمه شعوری از خطریکه برجانب مقابل او آمدنی بود بی خبر. شیرافگن دیدکه سوای گریز مناسب بهیچ صورت از خطر گریبان خلاص نمیتواند، بمحفه بانان اشارت بازگشت بداد ولی از خطریکه بان روبرو بودند بترسیدند محفه را بر زمین انداختند و فرار کردند و گذاشتند تا خواجه ایشان حق عبور نخست را از معبر شاه خود با فیل سوار فیصله کند. شیرافگن از وقوع

این خطر بزرگ هرگز نترسید از زمین برخاست . شمشیر از نیام برآورد .
پیش از آنکه فیلسوار بمقصد مرگ آور خود دست یابد خرطوم فیل را قطع کرد حیوان کوه پیکر برزمین غلتید و جان از تنش بدرآمد. فیلسوار رفت برزمین بخورد ولی از گردن فیل بجهید و بگریخت. شیرافگن کشف کرد که فیلسوار باساس تعصبی که بین مسلمان و هندو وجود داشت تحریک گردیده بود و هی کوشش میکرد تا حیوان را جانب وی براند ، بنابران فکر کرد اگر او را دنبال نماید موجب حقارت وشرمساری او خواهد گردید و خشم او را برخواهند انگیخت ، بنابران از سرخون او برخاست و باخونسردی خونهای شمشیر را پاك کرد ودرنیام گذاشت .

جهانگیر بربرنده کوشکی که مشرف برخیابان بود استاده تمام ماجررا مشاهده همیکرد سراسر متحیر و حیران بود. یأس ورنج احساسات نیک را ازوی ربوده بود. شیرافگن نزدوی رفت و از ماجرا بوی باز گفت .جهانگیر شجاعتش بستود ورفع سوء ظن اوکرد .

* * *

تکرار یأس و نومیدی حس کینه وحسادت ملک را برانگیخت دلش چون مجمر مشتعل بود زیرا توسل باعمال شوم از عادات بیداد گران است . سکون دماغ وجمعیت خاطر وی دراثر توفان احساسات مسلسل برهم میخورد دربرابر عشق مهرالنسأ بیشتر بکشتن رقیب کامگار خود تمایل پیدا میکرد .

شیرافگن را مجال ندادند تامدتی بامن بسر برد. قطب الدین ، برادر رضاعی امپراتور ، که عامل بنگال بود از تمایلات جهانگیر آگاه گشت .جهت جلب التفات آینده شاه چهل نفر از اوباش هارا اجرت دادتا نجیب زاده ترکمن را بخون بنشانند .

شیرافگن بربازوان توانای خویش اعتماد داشت علیه دشمنان علنی خود بیچ اقدامی متثبت نگردید . درکوشک یکه وتنها بانوکر کهن سالش بسر میبرد

سایر حواشی وخدمتگزاران وی در اتاقهای علیحده دور از او زندگی میکردند. در برابر توطئه ها و دسیسه هایی که بصورت نمایان وعلنی علیه او چیده میشد هرگز اعتنایی نمیکرد.

فی الجمله هنگام سوء قصد فرارسید. آدم کشان مامور کشتن شیر افگن شدند بایشان وعده انعام ومکافات داده شد. این فرومایگان جهت خشنودی خواجه خود تصمیم گرفتند تا بعمل بسیار شوم وناجوانمردانه دست بزنند. باتاق خواب شیر افگن شبخون زدند. شیر افگن بخواب اندر بود. نور چراغی که از سقف او یزان بود بروی شیر افگن میتابید. چنان مینمود که او بخواب نوشین فرو رفته است. شیر افگن خوب تمیز میشد سرش بالای باز وانش قرار گرفته جبین بزرگ وی در برابر روشنی چراغ نمایان بود. تمام خطوط بیک خط هموار و ناشکن منتهی میشد که از راحت و اطمینان مطلق خوابیده حکایه میکرد. از ته روکش نازکیکه بر بدنش گسترده شده بود اعضای متناسب و قوی او بخوبی مشاهده میشد وضع او دلالت برین میکرد که مطمئن بخواب فرو رفته است. آدم کشان نزدیک شدند، خنجر بدست داشتند وآماده تعرض گردیدند. درین هنگام یکتن از آن طایفه که مرد صاحبدلی بود از این جور پیش آمد اظهار تأسف کرد چه پیش خود فکر نمود که حمله بر کسیکه از حیث مردانگی و بزرگ منشی از همه گوی سبقت ربوده عمل ناجوانمردانه است. در برابر مسئولیت و جدانی فریاد کرد: بایستید!!... آیا مارا ورسم مردمی رامیدانیم؟ چه... مبارزه چهل نفر بایکنفر عادلانه نبود، نفریکه میترسند در بیداری با او درآویزند. این مداخله از حیات شیر افگن حمایت کرد.

در هنگامیکه دسته سواران پیش میرفت یکی از نیزه داران جلو شد و بر گردن شیر افگن ضربت محکمی حواله نمود. شیر افگن باصل توطئه پی برد و آثار کدورت بر چهره وی نمایان گشت. وبانگاههای نفرت آمیز باطراف بدید.

بدون اندك درنگ شمشیر از نیام برآورد و متجاوز را نقش زمین گردانید . زیرا دانست که هیچ سربازبدون اشاره ای بچنین امر خطرناك متشبث نمیشود. بنابران درك کرد که اورا هدف تیر بلاقرار داده اند .

اسپش را جانب فیلی که خائن بران سوار بود براند. هودج اورا ازهم درید و بگلوی قطب الدین ترسو بیاویخت ؛ شمشیرش را درجسم آن مردك دسیسه کار فرو برد ولی محافظین او هیچ نتوانستند. بردرباریان وی حمله کرد وخون پنج تن آنانرا بنام عدالت خواهی برزمین بریخت .

شیر افگن باداءن آلوده بخون جلو آنان بایستاد. با کمال تهور تصمیم گرفت تاآن نابکاران را به پاداش وکردارشان برساند و بانعره بلندبمبارزه دعوت داد. هرگز فکر فرار در دماغش خطور نمیکرد بنابران درصدد برآمد که بدون مبارزه تسلیم نشود . قوه دماغی او مختل گردیده بود و اراده کرد که باید مرگش را با کشتن چندین نفر کمایی کند . بر متجاوزین حمله کرد و بر کسانیکه دست یافت درهمان لحظه خونش بریخت و شماری هم زنده ماندند که بانومیدی وزبونی فرار کردند ولی شیر افگن آنانرا دنبال ننمود بلکه بمبارزه بیسابقه طلبید و باخشم تمام برجای خود ایستاده بود. خون کشته شدگان لکه ها در لباس وی وارد کرده برای کشتن تازه آمادگی گرفت ولی هیچ یکی جرأت نتوانست تاباشیر افگن پنجه نرم کند .

سپاهیان از دلاوری شیر افگن ترسیدند اسلحه را کنار نهاده ازفاصله دور بروی تیر انداختند. گلوله بر اسپ او اصابت کرد و بیچاره بمرد. درهمان هنگام عده ای از نبرد آوران باو نزدیك شدند و بگمان اینکه از اسپش افتاده بآسانی کارش راخواهند ساخت بصورت یکجایی بروی حمله بردند. شیر افگن بپا ایستاد و تنی چند از حمله آوران اخیر را بخون نشانید. لشکریان از کشته شدن یاران خود ترسیدند و فرار کردند و بازدشمن پرزور خود را از دور هدف تیر خود قرار دادند.

شیر افگن که باخون آلوده بود از نبرد روی گردانید و بمأمورین عامل نعره میزد تابیایند وبا جنگ تن بتن بااوزور آزمایی کنند ولی آنان ترسیدند زیرا خوب میدانستند که مقابله بااو مرگ حتمی است و اینرا هم میدانستند که دشمن ایشان در برابر این همه مخالفین جان بسلامت نخواهد برد .

شیر افگن دید که کارش تمام شده مانند یک مسلمان باتقوی رخ جانب مکه کرد و تیمم گرفت ، زیرا آب نبود. در برابر صف تیر اندازان دشمن مردانه وار بایستاد و در همان لحظه شش گاوله بوی اصابت کرد و بدون اندك نالش چشم از زندگی بپوشید . باین ترتیب یکی از قهرمانانی که کارهای او در تاریخ ملل موقعیت محترمی دارد از جهان برفت.

متعاقباً بیوه زیبای اورا اسیر کردند و بفوریت بدهلی بردند، ولی جهانگیر از روی سیاست و یانفرت باونگاهی نکرد و امر داد که اورا در یکی از اتاقهای حرمسرای امیر زندانی کنند. این روش روح حساس وبزرگ منش نور جهان را سخت شکنجه می نمود .

چون حرم شهزادگان خاورزمین محل بانفوذ سیاسی و اجتماعی وفرهنگی بشمار میرود بنابران لازم افتاد تاشمهء ازحیات خانگی سلاطین اسلام صحبت کرد .

در حلقه حرم شهزادگان مغل ، نجیب زادگان وبزرگان قوم که در قلمرو مغل عهدههای بزرگ بایشان سپرده میشد ، تربیت میگردیدند . اگرچه این مدرسه ازکوشک امیر علیحده بود امابازهم بسرای امیر راه داشت. درینجاسوای پادشاه وآنانیکه مقرب شاه اند. که عموماً جنس لطیف میباشند ؛ کس دیگر حق آمدوشد ندارد. این خلوتکده مرموز بادیوارهای بلندش از سائر دنیا جداشده وباباغهای وسیع احاطه گردیده است که تمام جلال وشکوه مشرق وجمله عیش وخوشگذرانی که در برابر پول تهیه میگردد، درینجا فراهم شده می باشد .

اتاقهای کوشک امیر بتناسب دارایی وی مجلل وباشکوه می نماید . وتمام

امیر و آرزوهای وی همانا لذت از حسن و جمال ملکه می بود لو که ملکه بصورت بندگی بچنگ او می افتاد. تا که حسن و زیبایی ملکه دوام مینمود باندازه پرستش اوراد وست میداشتند و همینکه بهار حسن او با صرصر خزان عمر افسرده میگردید وطنازی و دلربایی او از بین میرفت، صدایش خشن، چهره اش کهربایی و آوازش گزنده شده خطا طرات ایام گذشته را امحا مینمود. دیگر شاه حاضر نمی شد صدا وسرود اورا با خاطر دلنشینی قبول کند. باشعر تخیلی شاعر فارسی که میگوید «چون گلها پژمرده شود وهوا طراوتش را از بین ببرد درآنوقت نغمه تو با آهنگ بلبل نمی ماند» بیشتر شباهت بهم میرساند.

تازمانیکه معشوقه باحسن وزیبایی خود بر قلب خواجه حکومت میتوانست در سراسر سرای امیر بااحترامات خسروانه پذیرفته میشدو باتمکین از چلم نی طلایی که دهنش بازمرد مرصع شده می کشید. بامدادان کنار برنده ای که مشرف بباغ کوشک بود قرار میگرفت ودوشیزگان طنازکه در دلربایی رتبت پایانتر ازو داشتند دراطراف او جمع شده همه حاضر خدمت می بودند.

درهمچون محل بیوه شیرافگن قرار داشت فرش وی از بهترین قالین های زربفت ایرانی تهیه گردیده درمیان عطریاتی که از عربستان آمده بود بسر میبرد. گرچه تمام وسایل تنعم وراحت جسمی آماده بود لی او متاثر و بدبخت مینمود. در انتهای بینوایی وعذاب بی پایان زندگی میکرد. جهان محرومیت و ناامیدی اورا احاطه کرده، احساساتش پژمرده دلش تفتیده و دماغش آشفته بود. گفتار حافظ که «زود باشد که باد مشرق فضارا مشک آلود سازد و دنیای کهن سر از نو جوان شود» باحال واژگون وی نمی ساخت، بلکه بابر گشت موسم نیروی وی به تحلیل میرفت و در انتهای بندگی بسر میبرد و چنان تصور میکرد که باد مغرب نه مژده آزادی باو می آورد ونه راحت وشادمانی.

* * *

دختر غیاث بیک زن عالی منشی بود وبی علاقه‌گی ایرا که از طرف ممدوح سابق خود مشاهده میکرد، فراموش نمی‌توانست. این طرز پیش آمد برمغز اوتاثیر فراوان وارد مینمود. از دشمنی امپراتور دربرابر شوهر مرحوم خود خوب باخبربود، اگرچه بصورت غیر شعوری اور امرتکب قتلش نمیدانست. ازاسارت خود خیلی رنج می‌برد، ازدگرگونی اوضاع یعنی ازآزادی مطلق باسارت واز عشق وعلاقه یک شوهر مهربان بیک آقای حریص وخونسرد سخت متأذی بود با وصف آنهم آرام نداشت چه درصدد چاره بود.

چون درخامکدوزی ونقاشی روی پرده مهارت داشت بنابران در روی پارچه های ابریشمی اشکال وصور زیبایی نقش مینمود درین فن مراتب کمال بپیمود.

باثرتقاضای مکرر مهارت مخصوصی پیدا کرد ودر ایجادبهترین هنر امپراتوری مغل موءفق گردید. در اندك مدت ازمصنوعات نفیس دستی او، که ازسلیقه ومهارت اوحکایت میکرد، درحلقه های پایتخت سر وصدایی پیدا کرده بود علاوه برانکه بیوه شیر افگن بود این صنعت بشهرت وشخصیت او بیسا فزود. شهزاده خانمهای دهلی وآگره درمراسم مجالل سوای لباسهاییکه بادستهای زیبای اوتهیه‌میگردید، جامه دیگری بتن نمیکردند. دیری نگذشت که ربة النوع مدوسلیقه‌اش نامیدند. درحالیکه‌خودش بسیار ساده‌می پوشید امابرای دیگران لباسهای نفیس وقماش زربفت تهیه میدید. اشخاص برگزیده رامرهون صنعت وذوق خود میگردانید. سرمایه هنگفت فراهم نمود. درین گمنامی چنان کسب شهرت کرد که حتی موقعیکه همسریکی ازقهرمانان تاریخ بود با آنهم چنان‌وجاهت وشهرت کماتی نکرده‌بود چه درآن‌هنگام موقعیت محقرش تحت نفوذ شیر افگن قرار گرفته بود.

با آنهمه موقعیت وشهرتیکه نصیب نورجهان گردیده بود بازهم زن تیره روزی بیش نبود. اسارتش را بد میدید واز موقعیت پستی که بآن گرفتار گردیده بود رنج میبرد. نفوذ وموقعیت او در اثر سرنوشت شومش پایمال شده بود و پیوسته بخود تلقین می نمود که اسرار بدنیا آمدن او اینست تاخود را ممتاز بگرداند وبحیث مبتکر در هنر گلدوزی وخامک بامجدو جلال بزید. دوام این حال غم واندوه او را میافزود — آهسته آهسته زار وزبون گردید واز هنرش خسته شد بنابران کوشید تا آنرا ترك بدهد.

روزی شنید که در کوشک امیر پیرزنیست که فال می بیند و از سرنوشت آینده خبر میدهد، بنابر آن نورجهان بفوریت او را نزد خود طلب کرد. عجوزه حاضر شد بار زندگی کمرش را خمیده بود. چون بیوه شیر افگن را بدید دستهای استخوانی اش را بلند کرد انگشتان لاغرش را بهم فشرد و کلماتی را که بیشتر بجنون او دلالت میکرد، تابه غیبگویی، بر زبان راند. ولی بهر حال گفتارش بیشتر به سلامتی حواس او دلالت می نمود تابه جنون.

نورجهان با ملایمت پرسید: «خوب مادر! این کلمات عجیب چه معنی دارد؟ میخواهم از آینده خود چیزی بدانم اگر آینده ام را میتوانی بخوان واگر از خواندن آن بیچاره هستی همین انعام را بپذیر واز بیت المکده بادل خرسند بیرون شو زیرا آه پیرزنان بلای عظیم بر مردم فرود می آورد. در پایان این گفتار خاتم مطلا را بر کف دست راست او نهاد. آثار خشنودی در چهره او نمایان گردید وبکلمات خود ادامه داد: «در بیابان بدنیا آمدی بر فراز اورنگ پادشاهی چشم از دنیا خواهی پوشید، دوشیزه ایکه ماربدنهش ربود در آغوش سلطان آرام خواهد کرد، طفلی که در عوالم گرسنگی و نومیدی چشم بدنیا کشود بپیمانه هنگفت از کف او بدر خواهد شد، ستاره ایکه در هنگام ولادت نوری نداشت خورشید تابان میشود، ترا فریب نمیدهم بمن اعتماد کن — از عقیده خود ثبوتی این جا بگذار» نورجهان دستش کشید طلای دیگری پاداش یافت ومرخص گردید.

نورجهان پیشگویی غیبگوی را باور نمود. باآنهمه ابهامی که در پیشگویی سراغ میگرفت دیدبآینده امید وار بود. او همت بلند داشت و جهت اظهار موقعیت خود کمال علاقه داشت. دماغ وی علیه او هم‌چنان تربیت شده بود که بمشکل میتوانست پیشگویی آن شعبده باز را قبول کند. باوصف آنهم وعده بزرگیکه بگوشش خوش میآمد وهرآنچه را که عقلش مصلحت نمیدید، بدانسو تمایل نمیکرد. آرزوهای تجلیل دنیایی را در دماغ می‌پرورید نه برای آنکه عجوزه جادوگر آینده را ابرای او روشن نمایش داده بود بلکه آینده درخشان و مسعود به همت عالی وی مطابقت میکرد وهم درخود احساس قوه می‌نمود که ازین ورطه فلاکت نجات یافته وباوج ارتقا خواهد رسید.

باساس این رأی صائب، باتمام نیرو جهت اظهار شهرت سعی میورزید. خوب ملتفت بود که ذوق وسلیقه اورا همگان می‌پسندند، داستان زیبایی او بیرون از چار دیوار سرای امیر برسر زبانها افتاده. یکی از شهزادگان عالی مرتبت خواستگار وی شد وهمه تصور کردند که نورجهان باوی ازدواج خواهد کرد. نامبرده بصورت پنهانی انتشار چنین خبر را تشویق نمود تاباشد این آوازه بحلقه دربار برسد و فرصت بازدید را با امپراتور بیابد.

وضع دیرتر دوام ننمود زیرا شهزاده بیقرار برای پاسخ قطعی جهت عروسی اصرار ورزید نورجهان پیشنهاد او را مسترد کرد. همینکه جواب منفی شنید تصمیم گرفت بازور باز و اورا گرفتار نماید. از فرصت استفاده جست و حرمت سرای امیر را درهم زده در برابر او ظاهر گردید. چون باتاق نورجهان قدم نهاد او تنک وتنها درآن آشیان قرار داشت. دلداده ناکام اورا از هردم خیالیش تهدید کرد. بازویش بگرفت وبا هانت محکوم‌ش قرار داد. ولی درمقابل نورجهان آن همه وقاحت را باخونسردی تحمل کرد - بالآخره شهزاده از خاموشی او بهیجان آمد. باو حمله برده بچنگالش کشید. نورجهان بااحساسات افروخته

ازآغوش او جهیدو سراسیمه باتاق درونی شتافت بمتجاوز امر تسلیم بداد. دلداده مأیوس دیوانه وارجلو رفت وتعرض خود را تکرار کرد. نور جهان دست بلند کرد و خنجر را بجسم او فرو برد جسداو خون آلود گردید. از اتاقش بحال بیهوشی اور اخارج کردندو سه ماه تمام متعرض در بستر بماند و هر روز خطر مرگ اور اتهدید میکرد و نور جهان باو چنان سرزنشی داد که تادم و اپسین از یادش نرود. خواستگاران دیگر پیهم بناکامی از دروازه اوبیرون رفتند.

فضیلت و کمال این خانم یگانه بفوریت بگوش امپراتور رسانیده شدو امپراتور بگمان غالب یااز حکومتی که نور جهان بر قلب او می نمود فراموش کرده بود ویابخاطر اینکه گاهی همر از کسی بوده ، در نظر امپراتور بیمقدار شـده امیر را از شوق دیدنش باز داشته بود. بهرحال جهانگیر یکبار دیـگر برای دیدن نور جهان اراده گرفت تاصحت خبری را که در مورد فضیلت او در همه جا پخش گردیده بود دریابد. شامگاهی باتاق اوشدو در برابر جمال نور جهان تمام عشق پارینه اش احیا گردید. نور جهان بالباس عادی ململ سفید بر فراز تختی قرار داشت واز خلال آن زیبایی واقعی او نمایان بود. این لباس ساده از خامکدوزی بغداد وگلدوزی کشمیر بهتر می نمود . همینکه امپراتور اندرون اتاق شدآن زن افسونگر باهیجانی که دلربایی اور ادو بالا مینمو دبایستادو بانگاههای محجوب سوی زمین متوجه بود .

جهانگیر مات و مبهوت ماند . از بنیه متناسب اووجاهت واز ساختمان زیبای اوبر ازندگی ایکه بالاتر از تمام خوبان بود ، نمایان شد. جهانگیر در برابر این همه دلربایی هابیچاره ماند . جانب نور جهان که چشمانش بزیر افگنده بود قدم فراتر گذاشت . در برابر جمال اوخیلی کوچک می نمود دستش بگرفت و بزاری گفت :

« مهر النسا ، امپراتور مملکت بزرگ وپهناور بر قدوم توخـودش را نذر می کند آیاممکن است سلطانه جهانگیر یکه همه جهان ازو فرمان میبرد بشوی ؟ »

افسو نگر جواب داد: «رعیت چه نظریه ای دارد ، مخصوصاً زن که هیچ اراده ای از خود ندارد. سرنوشت ما مربوط بشخص امپراتور است. امپراتور امتیاز فرماندهی را دارد و ما راست تا از او فرمان بریم .»

جهانگیر دو باره دست او بگرفت و آرزویش را تکرار کرد تا ملکه او شود. متعاقباً اعلانی که متضمن بر عروسی امپراتور با همسر مرحوم شیر افگن بود صادر گردید .

شادمانی در سراسر مملکت عام شد ، خامکدوز بهایی که تا آن دم موجب ستایش خانمهای دهلی میگردید بعد از آن از سرای امیر میسر نشد . خامکدوز بینوا پارچه های دوخت را با تاج شاهی عوض نمود . نورجهان در امور سلطنت یکی از زنان بنام بار آمد ، که صفحات تاریخ کمتر بیاددارد. در رأس سازمان اداره پیچیده مملکت قرار گرفت و اسم نورجهان به نورمحل تبدیل شد .

از همان فرصت بحیث همسر دلخواه امپراتور مغل معرفی گردید. در اوج ترقی دو بار اسم او به نورجهان عوض شد . چون بر قلب شاه حکومت می نمود لقب شاهی نیز باو داده شد. اهل خانواده اش پس از شهزادگان مغل موقعیت محترم را کسب کردند و امور بزرگ مملکت بایشان سپرده شد و از امتیازات وحقوقی که تا آن وقت کسی از آن برخوردار نشده بود ، متمتع شدند. سکه بنام او و امپراتور ضرب زده شد. حرم را به دربار عوض کرد تا در آنجا از اسرار سیاسی مملکت باآزادی فکر صحبت شود . این روشی است که در تاریخ تاجداران ظالم کمتر سراغ میشود.

از همین حرم فرامین تاریخی از طرف سلطانه بنام امپراتور صادر میگردید و در سایه تدبیر نورجهان بود که دوره جهانگیر از نگاه سیاست در طول دوره مغل یکی از ادوار مسعود بار آمد و در سرتاسر قلمرو جهانگیر نفوذش بیشتر گردید حتی نسبت با امپراتور هم. در طول دوره سیاست مدبرانه و یک نواخت مغل که زنان در امور اداری کمتر حق مداخله میدادند هیچ زنی باین پایه ارجمند نرسیده هیچ جنس لطیفی مانند نورجهان نامور نبوده انضباط کامل سیاسی بر مقدرات مردم مختلف نیافته بود.

* * *

چندسالی که ازجاه ومرتبت نورجهان سپری گردید . خرم سومین پسر جهانگیر ، که بعداً بنام شاه جهان برسریر شاهی قرار گرفت ، وضع آرام مملکت را برهم زد. خرم را باقوای گران سنگ بدکن فرستاده بود تاشورشیان رامطیع سازد همان بودکه آن فتنه را فرونشاند ومتعاقباً علیه ولیعهد درصدد کین برآمد باسپاه مقتدری که قوای متجاوزرا بزانو نشانده بود وآلان درا ختیارش بود امپراتوررا تشویق کرد تاخسرورا که کلانترین پسرجهانگیرو ولیعهد بوددر اختیاراو بگذارد. اندك بعد معلوم شد که او چرا برای گرفتاری برادرباغی خود اصرارمی ورزید . آری برای اینکه خسرو میان او وسلطنت مانعی بزرگ بشمار میرفت. خرم خائن ، نقاب را ازروی دسیسه هایش برداشت وبرملا تمایل خودرا اعلان داشت. کامیابی وی دردکن اورا محبوب سپاهش قرارداد وشجاعتش اعتماد آنان را بسوی اوجلب نمود وآزاد منشیش اسباب علایق آنان نسبت بخرم گردید. خرم بقوایش اعتماد کرد وسرازربقه اطاعت بکشید وامرکرد که برادر بدبخت اورا درپای دیوار زندان « برهانپور » بدار بزنند وسپس لقب شاهی برگزید .

نورجهان ازدیرزمان بر تشبثات خرم مظنون گردیده بود . اگرچه خرم برآمال شوم خود پرده گسترده بود با آنهم نمیتوانست ازنظر نورجهان مخفی بدارد. احساسات آز وحرص درسینه شهزاده خرم موج میزد. چون ملکه از آمال او خوب با خبر بود بنابرآن تصمیم گرفت تاجلو اقدا ات سوء اورابگیرد. قبل ازمرگ خسرو نورجهان باین مسأله ملتفت شده بود که خرم چشم برتخت امپراتوری دوخته وتمام اعمال وکردار وزندگی اجتماعی وی دلالت برین میکرد که واقعاً خرم درتلاش حکومت بود . عیاری خرم موجب درسروذ کاوتش سزاوارهرگونه قدر وستایش بود . خرم نه تنها دسیسه باز عیار بود بلکه

جنرال شجاع کامگار محسوب میگردید و در سپاه محبوبیت تمام حاصل کرده بود. نور جهان از وجود این چنین رقیب خطرناك بهراس افتاده واز موفقیت خود کمتر چشم امید داشت بالاخره سوءظنی که نسبت بخرم باثر تجربه اندوخته بود بجهانگیر بازگفت. جهانگیر در ابتدا سخنان او را کمتر شنید اما چون نور جهان برامپراتور دست داشت بنابر ان با کمال اعتماد به نظریات او گوش داد. نور جهان توصیه کرد که باید خرم خوبتر تحت مراقبت قرار گیرد. و سپاه تهیه و آماده امر باشد . نور جهان باقدامات جدی وقاطع اصرار ورزید تا از خطریکه بدولت متوجه است جلوگیری بعمل بیاید. در برابر تردد امپراتور از آرزوهای خرم نور جهان اظهار داشت : «کسی در تلاش وسایل اقتدار نمی افتد بلکه میخواهد آنرا مشغول بدارد. هنگامیکه شهزادگان برای احراز شهرت در جامعه می برآیند میل دارند مردم را آله آرزوهای خود قرار بدهند و جمعیت را برای بدست آوردن حکومت نردبان خود بسازند. کسیکه یکبار فریب کاری کرده نباید باو اعتماد نمود. این مسأله بخوبی برای من واضح شده که از لای تبسم های خرم خیانت چنان موج میزند که از دهن مار در بین بستر گلها »

پس از مدتی جهانگیر با ستدلال ملکه متقاعد گردیدو خصوصاً وقتیکه مسأله قتل خسرو باثبات رسید. بعمل جفا کارانه تحریک گردیدو در صدد برآمد خرمی را که بخون برادر آلوده گشته سخت سرزنش بدهد. خرم برای زدودن نام زشتی که در اثر کشتن برادر باو منسوب گردیده بود بحیله متشبث گردید وچنان اظهار تاسف واندوه نمود که اکثر کسان بربیگناهی او عقیده کردند واز ارتکاب چنین عمل زشت برکنارش خواندند . روبهمرفته امپراتور وملکه از حیله ودسیسه خرم فریب نخوردند. جهانگیر نامه ای بوی نوشت واورا از عمل زشتش تنبیه کرد و در عین حال فرمان داد تا جسد خسرو را بفرستد . جسد اورا بدهلی باز آوردند وبا حترام تمام بخاك سپردند .

اگرچه شهزاده خرم بایکی از برادرزادگان نورجهان عروسی کرده بود با آنهم بین او و نورجهان کینه و دشمنی بپایه‌ای رسیده بود که غیر قابل آشتی پنداشته میشد. شهزاده متمرد خوب میدانست که اندوه و الدینش در اثر نفوذ همسر اوست لهذا کوشید تااورا تحت فرمان خویش درآورد. چون آشتی باپدرش ممکن نمی نمود بنابران اراده گرفت تابیغاوتش ادامه بدهد.

جهانگیر در نتیجه مصلحت مشاوره خود درصدد برآمد پسرش را آماده اطاعت بگرداند. لیکن چون اردوی وی در نقاط مختلف مملکت مصروف عملیات جنگی بود لهذا نمی توانست سپاهی ترتیب و علیه اوسوق بدهد. درچنین وضع ناقرار نامه‌ای از مهابت خان توصل ورزید که باتمام قوای پنجاب سوی مرکز در حال حرکت است وعنقریب باقوای امپراتور خواهدپیوست. بعداز مدتی قوای جهانگیر با متجاوزین آویخت وآنان را مغلوب گردانید. شهزاده خرم از واژگونی خودمأیوس گردیدومیخواست که انتحار کند. برای آنکه لحظه‌ای ازقهر واندوه پدر و ملکه مصئون بماند بکوهستانات سیوات فرار کرد. بدبختی بااو همراهی کرد و دسته‌ای از سپاهش در ناحیت گیوزیرات بشکست ولی اسلحه برزمین نگذاشت. جهانگیر فیصله کرد تا اورا زنده گرفتار کند وازوقوع جنگ داخلی که بطرفین خساره وارد میشود جلوگیری بعمل بیاید. بنابران مهابت خان رابسرکردگی یکدسته سپاه راجپوت که درشجاعت زبانزد عوامندبطرف او فرستاد. خرم هم عزم کردکه ازوقوع خطرجلوگیری کند. دریای ناربادا ولایت مالوه راعبورکرد وبرای امحای دشمن به‌تعبیه نظامی پرداخت. از آنهمه‌سپاه بسیار که‌دردکن باخود داشت شماری چندبااو همراه‌بودند، هرروز سپاهیان ازخدمت نظام کناره میگرفتندو صنوف نیروی خرم خردتر شده میرفت.

درپایان تمام یأس وحرمان قوایش به‌تحلیل میرفت واراده اش ضعیف میگردید. دراثر حملات شدیدسربازان امپراتور مجبور گردیدتاباپادادن تلفات

سنگین بنقاط کوهستانی پناهنده شود بنابران ازگول کنداعبورکرد و راه بنگال در پیش گرفت .

فرارخرم موجب تأثر فراوان ملکه گردید. زیرامیدانست تااورا گرفتار وکارش رایکطرفه ننمایندوضع مملکت بهبود نخواهد یافت وهم آرزوداشت که حکومت به شهریار ، چارمین پسرجهانگیرکه بادختر شیرافگن ازدواج کرده بود، تفویض گردد. بنابران امپراتورپیوسته از جانب خرم بیدار بود. خرم یکبارفکر کرد که ازدرآشتی پیش آمده خودش رابآغوش عطوفت پدری بینداز دولی از روش کینه جویی نورجهان وتردد خود باند یشید . این امر سبب آن گردید که نه تنها از باز پرس سخت مصئون ماندبلکه ازحبس ابدی نیز نجات یافت .

کارخرم رونق گرفت. قلعه تالیت گربنگال را باسپاهیکه دراختیار خود داشت پس از مدافعه سخت اشغال کرد واین موفقیت نابهنگام اورا بمجاهدت جدید سربراه ساخت ، تمام آن منطقه رامتصرف گردید. شهر مشهوررد که هنگامی مرکز بنگال بود بدستش افتاد وخزاین بی شماری اززروسیم وجواهرات وذخایرومهمات جنگی را بدست آورد . عامل آن سامان را برطرف وعامل جدید مقرر کرد که بنام شاه جهان فرماندهی میکرد وشهزاده خرم نیز بهمین نام براورنگ امپراتوری بنشست.

اندکی بعداز استقرار وضع بنگال متوجه ولایت بهار، همجوار آن شد . عامل بهار فرارکرد وملاکان ترسوی بهار به خیمه اوشدندواظهار اطاعت کردند. خرم بیعت آنان را باتحایف گرانمایه که نشان خلوص نیت ، حمایت وتایید از حکومت اوبودپذیرفت . در همین هنگام واقعه مهمی که سبب استحکام وفتوحات بعدی خرم گردید بوقوع پیوست. مبارك عامل قلعه رهتاس آماده اطاعت گردید. مبارك به خیمه خرم رفت وقلعه رابا وتقدیم وسوگندوفاداری یاد کرد ، قلعه رهتاس از استحکامات فتح ناشدنی بود. خرم آن محل را

مصئون‌شمرد وبافامیلش اندرون قعله اقامت اختیارکرده‌ازتشویش‌ها آسوده گشت. وباخاطرمطمئن ترتیبات میدان‌محاربه گرفت‌وبا شجاعت‌سرنوشت را دگرگون ساخت.

موءفقیت‌های مسلسل غرورخرم رادامن زد. برای بدست آوردن تاج امپراتوری مجاهدت ورزید ودربرابرسپاهیانیکه‌دومرتبه‌شکست خورده‌بود دوباره صف‌آرایی نمود. مهابت خان‌قوماندان‌محاذ بود درطول‌دریای گنگاتابنارس‌پیشرفت وهی‌میکوشید تاقوای‌متجاوزراازپادرآورد. متجاوزین اضافه ازچهل هزاراسپ داشتند واندك کم ازنیروی‌امپراتوری‌بود. درکنار رودخانه خیمه نظامی بپا فراشتند.

جنگ خونین وفیصله کن درگرفت. یاغیان‌پس‌ازیک کشتاربیرحم‌نیست ونابود شدند. درچنین نبرد، تهورشهزاده خرم‌بخوبی نمایان‌گردید. میان گروهی پنجصد سواری‌که تصمیم گرفته بودند تادم مرگ بطرفداری زعیم خود بجنگند؛ باکمال‌مردانگی‌تیرمیانداخت. وهیچ‌ترددی‌که‌بایأس‌ونومیدی گرفتاردشمن شود، دروی راه نیافته بود. بالاخره اوراواداشتند تابه‌محلی مصئون‌پناه برد. همان بود که باخانواده‌اش‌فرارکرد. چوروچپاول اردوگاه اوکه‌باثروت‌وغنائم دکه‌مملوبود؛ دشمنانش‌راازتعقیب فوری‌وی‌بازداشت.

بتصورآنکه حصاررهتاس برای خانواده‌اش پناهگاه محفوظی میتواند شد. لهذاآنان را درهمانجا گذاشت وخودسپاه‌پریشان‌رادومرتبه سروسامان بخشیده برپتنه هجوم بردو کوشش کرد تادرآن سامان ازخود مدافعت‌کند.

ولی درین موقع سیل قوای دشمن سرازیرشده‌مجبورشدتا شهررا تخلیه کندوازراه بنگال آهنگ دکن گیرد. ایالاتی‌را که پسانتر بقوای‌وی‌پیوست یکایک ازدست بداد. همینکه مهابت خان ازاصلاح اموردولتی‌فراغت‌یافت برای‌سرکوبی شهزاده فراری‌شتافت.

اگرچه بخت و سعادت از وی برگردیده بود باز هم خرم ، خرم بود مأیوس و و دلسرد نمی نمود. نیروی دماغی وی فعال و تمام بدبختی ها آمال و هوسهای تازه را در نهاد وی زنده میگردانید. با ملک عنبر ، وزیر دانشمند نظام شاه که بحالی با جهانگیر کینه داشت ، پیوست . با متحد تازه خویش شهر برهانپور را محاصره کرد. قوای امپراتوری مجبور شد تا شهر را بگذارد و بکوهستانات بلگات پناه ببرد؛ درین جا کوشید تا حصار حصین را که بر سر حدات خاندیش قرار داشت بدست بیاورد ولی با دادن تلفات سنگین عقب نشست .

این شکست اسباب نکبت و تباهی او را فراهم کرد. همراهانش او را ترك دادند. معنویات اردوی خرد گردید. تنها یک هزار سوار باو وفادار ماند . روحیه شهزاده آنان را متأثر و بدبختی های او آنان را از اروز بون گردانید .اشتباهات وگناهان وی همیشه در خاطره آنان خطور می نمود بیماری او بر بدبختی هایش افزود. بسان حیوان درنده از جایی بجایی آواره میگردید تمام ابنای آدم دشمن او به د و او مخالف آنان . در جاییکه احتمال کامیابی او میرفت فرار میکرد و بسر زمینی که دست می یافت دنیای فلاکت بار می آورد بالاخره بیچاره گردید و از دشمنی وعناد دلگیر شد نامه های پشیمانی و ندامت بپدرش نوشت و به گناهان خود متعرف گردید و از فلاکت و یأس خود بنالید . جهانگیر از الطاف پدری سرشار ولی سست اراده بود . بیچارگی های پسرش که گاهی او را دوست میداشت تکان خورد و قطرههای آب آتشین روی جمله ایکه خود را گناهگار خوانده بود دبریخت وجمله گناهان پسرش از لوح خاطر وی یکایک زدوده شد .

جهانگیر با تمام الطاف پدری از سیاست وکشورداری بهره مند بود بپسرش نوشت اگر او بعمال رهتاس وآسی گر و سائر نقاطی که زیر فرمان اوست بنویسد تا آن دیار را با مپراتور مسترد نمایند و د و پسرش را بدربار بفرستد در آن صورت سلطان گناهانش را عفو خواهد کرد. ملک زاده ازین نوازش

ملوکانه دلشاد گردید. قلعه رهتاس و آسی گررا بعمال امپراتور بازگردانید و پسران خود را بآگره فرستاد. خودش به بهانه چند بدربار حاضر نگردید زیرا میشرمید پدرش را که چنان آزرده بود دیدار کند ولی درحقیقت از توطئه ملکه میترسید. ببهانه گشت و گذار همراه پنجصد سوار تمام قلمروی پدر را مشاهده کرد خبروی گاهی از اجمیر، زمانی از تاناسند و وقتی هم از دکن شنیده میشد. آخر کار ملک زاده آشوب طلب بدینسان میگذشت. اطاعت و فرمانبرداری اورا جهانگیر سراسر بعاقبت اندیشی ملکه مربوط میدانست. نورجهان - زن ممتاز - میان امواج زمان براز ندگی مخصوص داشت. در تمام مظاهر زندگی رجحان فکری را، که پیش از رسیدن بسلطنت از وی بمشاهده رسیده بود، نمایان می ساخت. اگرچه بصورت ظاهری زمام امور مملکت در دست شوهرش دیده میشد ولی درحقیقت نورجهان چنان نیرویی بوی بخشیده بود تا با قوت عظیم امور مملکت را بدست بگیرد و هم او بود که اورنگ پادشاهی جهانگیر را استحکام می بخشید.

* * *

درزمره حوادث فوق العاده ایکه درطول زندگی نورجهان بوقوع پیوست هیچ امری بصورت اجباری کردار اورا تغییر نداد که روش او بمقابل مهابت خان. همین کس بود که بدولت خدمتها بجا آورد و بغاوت شهزاده خرم را فرونشانید. قابلیت برازنده مهابت خان درخلال فرماندهی اردوی امپراتور سبب اعتماد شاه وملکه گردید واعتماد وی باثر مغلوب ساختن دشمن سخت سر، که حکومت جهانگیر را متزلزل ساخته بود، بالا گرفت. افراد خانواده اش بامور مهم مقرر شدند و امپراتور مانند نماینده نجیب کشور ازوی استقبال می نمود. ولی نوازش شاهان همیشه فضیلت قابل اعتماد نیست، بلکه سوءظن آنها دفعتاً تحریک میشود. درباریان هم شک وتردید ملوک را تقویت می بخشند. نورجهان به نفوذ روزافزون مهابت خان ملک رانگران ساخت

و در صدد استخفاف وی بر آمد. جهانگیر مرد خوش باور بود بغاوت وعصیان پسرش موجب سوءظن وی گردیده بود . موقعیت مهابت خان او را بالاتر از حسد و کینه شوم درباریان قرار داده بود ولی لیاقت واستعداد وی اسباب کینه و بدبینی اهل دربار را فراهم کرد. خواجه‌اش همی کوشید از تهمت هاییکه علیه وی بعمل میآمد دفاع کند. مهابت خان که پشتیبان عظیم سلطنت شمرده میشد به تغییریکه درکردار ملک رخ داده بود پی برد. موقعیت مهم خودرا نیز پوره میدانست. هیچ نمیتوانست کینه ای را که مقابل وی ایجاد شده بود مرتفع سازد خوب باخبر بود که پیش آمد سرد امیر در برابر او باثر بدجلوه دادن نور جهان بعمل آمده است.

باین ترتیب تفرشدید و متقابل ایجاد گردید و تقریباً همین عامل سبب انتقال امپراتوری از آل تیمور بدو دمان دیگر شد. در نتیجه این قطع روابط تخت و تاج از کف جهانگیر برفت. یکی از اهل دربار بامپراطور شکایت برد که مهابت خان امر قتل پسرش را که سلطان میخواست از وی انتقام بگیرد صادر کرد . آن کس علاوه کرد که مهابت خان طرحی دیگر هم دارد. یعنی میخواهد پسر دوم شاه را بر تخت بنشاند. این سخن بیم وقهر امپراتور را برانگیخت . شاه خوش عقیده بمحاکمهء جنرال بنام خودتن در داد. از هیبت جنرال بترسید و تمام خدمت های آن بزرگ مرد را یکبارهٔ فراموش کرد و با ضعف اراده سخنان بدمنشهار ابشنید.

درین فرصت مهابت خان در بنگال میزیست. فرمان شاه را در یافت تا بصورت فوری بدار السلطنت حاضر شود چون نتوانست بزودی بآن فرمان ترتیب اثر دهد امر دوم رسید بالحن تند تر، که در لای آن عدم رضایت شاه خوانده میشد. مهابت خان موقف خطرناک خودرا خوب دانست. از دگرگونی امپراتور در برابر خود تعجب ها کرد چون عملی که موجب بر انگیختن سلطان شده باشد از وی سر نزده بود . بنا بران تصمیم گرفت تا با تمام مخاطرات از فرمان شاه اطاعت کند ولی باز هم برای جلوگیری از دشمنان عیان و پنهان احتیاطها کرد.

اما هنگامیکه فکر کرد در برابر خدمتها قدر او را نشناختند تنفر و بیزاری بر تصمیم وی چیره گردید و عزم کرد تا بیکی از کوشکها یکه چندی پیش بحیث عامل در آنجا سکونت داشت متواری شود مگر بتعجب وی افزود. همینکه ملاحظه کرد فرمانی از ملک رسیده بود که کوشک را بفوریت بعامل نورجهان بگذارد. این اقدام بیرحمانه او را بحقیقتی متوجه ساخت که بعضی از دوستان درباری نوطئه مخفی دشمنانش را قبلا پیشگویی کرده بودند. بالاخره فیصله کرد تا اندازه خطری را که بوی متوجه است بداند و بیهوده خویشتن را سیر دام بلا نسازد.

بامپراتور نوشت از دشمنی سلطان در برابر یک رعیت فرمانبرد ارنگرانی هامیکند. و بشرف پادشاه حسن اعتماد دارد اما بمشاوران بداندیش وی بی اعتماداست. تنها پاسخیکه بآن نامه معتدل شنید همانا وصول فرمانی بود که از فرامین قبلی تندتر. و درآن امر شده بود تاهرچه زودتر حاضر شود. چون انکار از امر شاه بمعنی بغاوت بود بنابرآن نامه دیگر بپادشاه نوشت در نامه چنین نوشته بود: « سلطان زاباقیمت حیات خود در برابر دشمنانش خدمت خواهدکرد ولی خویش را در معرض جور و جفای یارانش قرار نخواهدداد. اگر شاه از حفاظت بنده ضمانت کند درآن صورت بحضورش مشرف خواهدشد. »

متن این نامه توسط ملکه، که تمام سرنوشت امپراتور را تعیین می نمود، تأویل و تعبیر گردیده آنرا توهین بشاه خواند. جهانگیر برافروخت پیامبری فرستاد و مهابت خان را بالهجه تند تر بمرکز طلب کرد. مهابت خان آماده اطاعت شدو برای جلوگیری از هرگونه عمل شوم پنجصد سوار راجپوت همراه خود بگرفت. آنان تحت فرمان وی خدمت ها کرده بودند و منتظر اوامر او بودند. با آن شمار سپاه وفادار آهنگ لاهور کرد - به محلی که سلطان درآن روزگار دربار مینمود.

همینکه نورجهان از آمدن مهابت خان باسپاه تنومند آگاهی یافت احساس

مخاطره کرد . نورجهان ترسید که لشکرهای مهابت خان یاسلطان را بخوف اندرو بصلح مجبور خواهد نمود و یا سلطنت اورا بگرداب بدامنی فروخواهد برد . بهر صورت مایه نگرانی بود . بنابران ملکه تشویق کرد که جنرال متردد را بارند هد. چراکه در آن فرصت ملتزمین شاه از لاهور رهسپار کابل بودند. همینکه بنزدیک خیمه امپراتور رسید قاصدی بوی اطلاع داد که نه تنها از ورود بچا درشاه خودداری کند بلکه نخست باید از عوائد بنگال و غنائم بنارس حساب بدهد .

مهابت خان از چنین پیش آمدبر افروخت . دامادش را بنزدیک شاه فرستاد تا از چنان وضع خفت آلود شکایت کند. دیری نگذشت که دامادوی نزدسلطان شد. تنش را برهنه کردند و تازیانه زدند ، جامه خلقان بپرش کردند و بالاغ نحیفی چپه سوارش کردند ؛ میان خنده و قهقه سپاه بخسرش فرستادند. این بی احترامی ای بود که هرگز عفو نمی گردید. مهابت خان که از ضعف امپراتور آزرده بود آزرده ترشد . ملکه را عامل اصلی آن قباحت میدانست و هم باثر دسیسه های او بود که سلطان چنان وضع خاصمانه اختیار کرد ـ پس خوب باندیشید اگر خود را باو تسلیم کند هرآینه آزادی و تمامیت وی سلب خواهد گردید . بنابران تصمیمی گرفت بکلی قاطع و هولناک ـ اینکه برشاه شبخون زندو اورا باسارت برد.

اردوی ملک کنار دریا آرام کرده بود . پل آن دو خشکه را بهم متصل میساخت. فردای روزیکه بداماد مهابت خان استخفافها رفته بود میخواستند کوچ کنند . چون خویشتن را در دیارخود مشاهده میکردند لازم نمی افتاد از وقوع حادثه ای پیش بین شوند و از مخاطره ای بترسند. آفتاب زرد اردوی شاه بحرکت افتاد چون جهانگیر تعجیل نداشت در خیمه خود بماند تاهنگام سهولت براه افتد . همینکه اردوی ملک از فراز پل عبور کرد مهابت خان بادلاوران راجپوت رسیدند. پل را آتش زدند . راه را بروی امیر بسته کردند . بخیمه

وی هجوم بردند. از قیافه کهربایی وی عزم پولادین خوانده میشد وهدفش از تمام کردارش نمایان بود. راجپوت ها بدنبال او رفتند. پافشاری امیر بیهوده بود خواجگان و پاسداران در همان دقیقه اسلحه بزمین نهادند.

در موقع هجوم مهابت خان جهانگیر در تشناب بود. پاسداران کوشش کردند تا از دخول وی ممانعت کنند ولی مجبور شدند شمشیر در نیام گذارند و دیگران فهمیدند که مقاومت سودی ندارد. مهابت خان سر راست بتشناب جهانگیر رفت. خواجگان مقابله را بی فایده تلقی کردند و تسلیم شدند و مشغول تماشای صحنه گردیدند. مهابت خان با نگاه قهرآلود بطرف آنها بدید و خاطرات تلخ روزگذشته را بیاد آنها آورد. اما کلمه ای بر زبان نراند. جهانگیر چون ملاحظه کرد با مهابت خان و همراهان فدا کار وی کاری از وی ساخته نیست با میر لشکر نزدیکتر شد. وجدان او میدانست که چسان استخفاف ها در حق وی بعمل آمده است. جهانگیر گفت: «مهابت خان این چه معنی دارد؟» مهابت خان زمین شاه را بوسه داد و عرض کرد: «از توطئه های دشمنان مجبور گردیدم درسایه ملک پناه بجوییم».

جهانگیر گفت: «تو مصئونی. اما آن گروهی که در عقب تو ایستاده اند کیانند؟» مهابت خان بپاسخ گفت: «آنها برای خودم و خانواده ام مصونیت تمام می طلبند و سوای آن قرار نخواهند گرفت» جهانگیر گفت: «بمطلب تو پی بردم. مطابق آرزویت بتو امان میدهم. اما ای خان در مورد من بی انصافی روامدار. علیه زندگی تو توطئه ای نچیده ام از خدمتهای تو قدر میکنم. اگرچه از عدم اطاعت و عصیان تو در اجرای اوامر خود مدافعت کردم. بصیانت من ایمان داشته باش از پیش آمد ها یکه در صورت لزوم بر تو تحمیل گردید، اغماض خواهم نمود.»

مهابت خان سکوت اختیار کرد. ولی اسپی را آماده نمود و از شاه خواهش

کرد تا بآن سوار شود. جمعیت پیش رفتند و تیر اندازان راجپوت در گرداگرد آنها ، چون از اردوگاه اندك دور شدند از پادشاه اسیر با کمال ادب خواهش شد تا بر فیل سوار شود و از واقعه سوئی که هنگام جدایی متصور بود جلوگیری شود . شاه اطاعت کرد و بر فیل سوار شد . و تنی چند از شجاعان سپاه از وی پاسداری میکردند. عده ای از خواجگان سلطان اسارت امیر را مشاهده کردند پیش رفتند تا موکب شاه را باز بدارند ولی بواسطه پیروان مهابت خان نقش زمین شدند . در طول راه مانعی عرض اندام نکرد و جهانگیر به خیمه مهابت خان رسید. مهابت خان جهانگیر را متیقن گردانید که : «هرگز در برابر حیات و سلطنت اوسوء قصدی ندارم . اما اراده ام رفت تا از جور و جفا در امان بمانم . »

مهابت خان از بنکه نتوانست نور جهان را نیز دستگیر کند آزرده خاطر گردید. چرا که در خلال گرفتاری امیر ، نور جهان فرار اید و باسواری فیل از دریا عبور کرد و باردوی امیر پیوست واقعه شوم اسارت شوهر خود را بسپاه حکایت کرد. مهابت خان نیک باندیشید تا وقتیکه ملکه اقتدار دارد حیات وی مصئون نخواهد بود . پس برای گرفتاری وی کوشش ها نمود دشمنی خود را باملکه برملاء اعلان کرد و پرچم بغاوت را علیه وی برافراشت .سوای اسارت دشمن باهمان تهوری که با آن اقدام کرده بود دیگر راهی نداشت . از تدبیر و رأی روشن خود باخبر و خوب میدانست که در دل سپاه اورا مقامی است بغایت ارجمند. مهابت خان از استعداد نور جهان هم خوب آگاه بود و میدانست که او و برادرش وزیر اعظم سپاه را اداره میکنند و این حقیقت را هم میدانست که آنها در میان اردو نام ونشانی ندارند . علاوه برین شماری از درباریان از نفوذ نور جهان وخانواده وی خوشبین نبودند .

مهابت خان باجهانگیر بخیمه امپراتور که درکنار دریا بود برگشتند در آن سامان سوجیت خان یکی از نجبای دربار را بدیدند که آمده همی خواهد بقوای

امپراتور بپیوندد. چون خیمه‌را تاراج و امیر را بدست یاغیان اسیر بدید برافروخت مهابت خان را بخیانت تهدید نمود. مهابت خان بقهراندر شد وهول بروی مستولی. بسپاه امر کشتن او راداد. نامبرده در همان دم بدست پیروان مهابت خان کشته گشت. این عمل هولناك عده ای از درباریان را که منتظر بودند سلطان را برباینند بترسانید. بدانسوی دریا گریختند و خبر قتل هیجان آور سوجیت خان را بآنها ابلاغ کردند.

این خبر افسردگی و کدورت عموم را فراهم کرد. اسارت شاه احساسات نفرت انگیز ملکه وآصف وزیر اعظم رابشورید. نورجهان سران اردورا بطلبید و ترسویی آنهارا توهین کرد و ازینکه چرا برای نجات پادشاه از حیات خود نگذشته اند تقبیح نمود. سپس مجلسی برگزار گردید و جهت نجات جهانگیر از چنگال دشمن نیک تدبیری بگرفتند. از فرصت درچنان دقایق بحرانی باید استفاده کرد زیرا اندك تأخیر فرصت کامیابی را از دست میبرد و به شهرت دشمن میافزاید بالاخره چنین فیصله رفت تا صبحگاه دریا را عبور کنند و بر مهابت خان هجوم ببرند. این فیصله را بجهانگیر رساندند. وی ازین اقدام زندگی خود را بمخاطره مواجه دید. همان دم بوزیر اعظم پیغام فرستاد تا از چنان عمل منصرف شود ولی وزیر اعظم صواب ندید که بفرمان شاه اسیر ترتیب اثر دهد با جرای تصمیم خود اقدام کرد.

* * *

بوقت بامداد صدر اعظم باسپاه روانه گردید. چون بنزدیک پل شد دید پل سوخته ولی تصمیم گرفت از آن عبور کند ولی چون آب بسیار عمیق بود، باثر اقدام او عده بسیاری غرق گردیدند. سواحل مقابل چنان سراشیب داشت که کسانیکه آنجا بودند بادشمن خوبتر مجادله نمی توانستند. دشمن هم مراقب حال بود وهمینکه از آب بر آمدند تمام آنان را بکشتند. جلو قوت را جیپوتها

را هیچ چیزی گرفته نمیتوانست. احدی هم فرار نتوانست ، بالاشدن برساحل همان بود وکشته شدن همان . سپاه امپراتوری نیرومند بود واردوی عقبی بجلو فشار میداد تاپیش رود . ولی در برابر دشمنانیکه نصب العین شان مردن بود پیروزی ناممکن می نمود . عملیات نظامی ساعت ها دوام کردوکشته شدن قوای امپراتوری ادامه داشت. صدراعظم مجاهدت بخرچ میدادتاسپاه را جرأت بدهد . ولی چون هدف جنگ معلوم نبود بالاخره مأیوس شدند ودرتحت شرایط بسیار نامساعد بجنگ ادامه دادند .

نورجهان تمام صحنه را ازکنار دریا میدیددراثر کشته شدن سپاه امپراتوری هرآن احساس مخاطره می نمود روح تسلیم نا شدنی اش تحریک ومتعاقباً تصمیمی اتخاذ کرد . برفیلی سوارشد بادختر جوان وزیبا . تیروکمان برداشت وبدون اندك ترس باامواج خروشان دریاهجوم برد. عده‌ای ازدرباریان چون اراده آهنین اورا دیدند شرمیدند وبدنبال اوشدند . نورجهان مرکبش را درقعردریابرده با حرکت دستمال خود شجاعت سپاه را تحریک میکرد بدون ترس ازصحنه مقاتله برهودج فیل قرارگرفته وباهدف مرگبارسوی دشمن تیراندازی می نمود. درهمان لحظه سه نفر بخون تپیدندباز هم معنویاتش قوی بود ترکش اوتمام شد ودیگر بخواست. فیلش سه مرتبه مجروح گردید. موقعیت اودراثر زخمی شدن مرکبش سخت خطرناك گردید بازهم باکمال جرأت تیراندازی میکرددرپایان بازوی مرکب اوزخم مدهش برداشت وقهرمان صحنه را بمخاطره مواجه گردانید بطرف ساحل نزدیکترشد ترکش تمام شدو تیرتازه تهیه دید وضع فرزانگی نورجهان جرأت سپاه برادرش را توانایی بخشید وبسیاری ازآنان بخشکه شدند .

مقاتله شکل جدی اختیارکرد واردوی نورجهان بعقب نشینی مواجه شدند باوجودحضورملکه برمقاومت راسخ اردوی راجپوت فائق نیامدند ولی بازهم

باشجاعتی که امید کامیابی از ان متصور بود می جنگیدند. همینکه مرکب نور جهان بساحل برآمد را چپوتی باضرب شمشیر بخرطوم فیل اوحواله کرد بافریاد هولناك حیوان قوی پیکر بر زمین افتاد ولی پیش از آنکه بر زمین بیافتد نورجهان تیر بر کمان کرده دشمن را هدف قرار داد و اورا نقش زمین گردانید. چون فیل سقط شد ملکه و دخترش نیز دستخوش امواج دریاشدند. جریان تند دریا زندگی آنان را تهدید میکرد. ملکه کمان را بادندان برداشت وجانب عده از درباریانی که تلاش داشتند قهرمان مبارزه را نجات بدهند شنا کرد. دخترش توسط دشمن نجات یافته وزندانی گردید. در طول این ماجرا نورجهان امواج متلاطم دریا را عقب زده بمشکلات بسیار خر درابفیلی که نجیب زاده بر آن سوار بود رسانید و باین وسیله از مرگ نجات یافت . هنگامی که نورجهان درامواج دربادست وپامی زد گلوله ای درکنار او اصابت کردولی باو آسیبی نرسانید .

از خطریکه بوی روبرو شده بود ؛ بسلامتی فرارکرد. ملکه بطرف دشمن تیر میانداخت وباتنهایی تلفات سنگین وارد کرد. مهابت خان هدف اصلی او قرارگرفته بودولی چون ازکنار دریادور بود بمقصد مرگ آورخوددست نمی یافت . هرلحظه خطرجانش اضافه شده میرفت بازهم فیل را پیش میراند و از خطر یکه بجان او متوجه بود اندك ترسی نداشت. سه ترکش را خالی کرده بود وترکش چارم بگرفت . دفعه اول بسپاهی تیر اندا خت ببدن او اصابت کرد وباعزم مخلل ناپدیر انتقام جوی بدریاپرتاب گردیددریکدست شمشیر داشت و بفیل ملکه حمله برد . ولی پیش از آنکه بآرزوی شوم خود دلشاد شود ناگهان تیر ملکه بسینه اش اصابت ومیان امواج تند دریا ناپدیدگردید .

دراین احوال شماری ازراجپوت هابسوی اودویدند تاملکه راگرفتار

کنند .بفوریت اورا محاصره کردند ملکه تیر وکمانش راچنان به مهارت بکار برد که درهمان‌دم عده ازراجپوت هارابخون‌نشانید.نزدیک بودملکه را گرفتار نمایند. عظمت مغل درزوال بود . راجپورتی بدنبال فیل‌نورجهان سوار شدو بانجیب زاده ایکه با ملکه بوددست و گریبان شدفیل مجروح میان دسته ازسپاه که معاصره اش کرده‌بودفرار کردولی‌مخالفین ممانعت‌کردند. چون فیل برزمین افتاد نور جهان بهودج آن بایستاد و باصدای شدیدآمرانه برعده‌ای‌ازاردوی امپراتورکه‌بادشمن‌مقاتله‌داشتندفریادبرآوردکه‌اورا نجات بدهند. بآواز ملکه گوش دادند ودرین حال دوستان وشمنان‌اطراف اورا فرا گرفتند.ملکه‌شمشیربگرفت وباتهوری که‌راجپوت هاراهم واله‌وحیران ساخته بود بمقاتله پرداخت. زخم‌کاری درشانه برداشت واین امر‌اراده اوراد وچند گردانید.سپاهی ایکه به‌نورجهان حمله برده بود بکیفر کردار خودرسید. ملکه برویش‌بتاخت‌ودرهمان لحظه ازپا درآورده شدوکفن‌اموات بپوشید.

مقاتله شکل خونین اختیار کرد. دشمن باخونسردی‌تمام می جنگیدوملکه باآخرین نیروی خود سربازی میکرد عده محدودی‌ازسپاه‌بااوهمراه بود. وقت‌بحرانی بود . دوراچپوت پیش شدند که اورا بگیرند نورجهان درك کرد که اندك تأخیرموجب ضیاع بزرگ میشود بکناردریادویدوبا نگاههای نفرت آمیز جانب دشمن نگاه کردوخودرا بآغوش خروشان دریاسپرد. دوسربازاورا تعقیب‌کرده کوشش کردند که اورا گرفتار کنند ویا بخونش بنشانند. با وجودیکه جراحت‌برداشته‌بودبازهم‌اراده اش‌سالم بودودربرابر جریان‌دریاهی دست وپامیزد. جریان تند دریااورا غلتانده ومقهورامواج ساخت. آن دونفر هرآنقدریکه بیشترمیرفتند بیچاره ترمیشدند جسم‌آنان باالباس‌کلفت‌وسنگین پوشیده بودوملکه نسبت‌بان‌هاآسان‌ترشنامینمودبادقت

واحتیاط تمام اورا تعقیب نمودند ملکه بامشکلات فراوان بر سطح آب برآمد ودر ساحل مقابل بخشکه شد. دنبال کنندگان او هنوز در ته آب بودند. نورجهان کوشید تا بدام آنان گرفتار نشود بنابران برای مقاتله مرگبار آمادگی گرفت.

یکی از راجپوتها که نسبت بدیگرش پیش رفته بود کنار ساحل شد ولی چون ساحل نشیب داشت پایش بلغزید و کمکی پایین بیافتاد.

ولی بریشه های گیاه خودروی کنار دریا بیاویخت. فرصت مساعد فرارسید. نورجهان خنجر از نیام برآورد و سپاهی را که میخواست بیرون آید به پیشانی اش ضربتی محکم حواله کرد. تمام بدن او را جوشنی محافظت مینمود وتنها قیافه وی هدف تیر دشمن قرار گرفته میتوانست. ضربت بهدف اصابت نمود. خون از شراین او جاری شد. وجسد آغشته بخون وی بدریا بیافتاد. همراه دیگر او با جریان در بپایان آن رسید وبکنار دریا برآمد. از تفوق و برازندگی نورجهان بیچاره شده باعرض وتقدیم احترام نزد یک او شد واظهار کرد: «خانم! فرزانگی شما نسبت با سارت سزاوار هرگونه تمجید شد است. اکنون بچنگالم افتاده ای ولی از اظهار شجاعت تو سخت حیرانم. اسارت وبندگی راشایسته تو نمی بینم. بسپاه من وعده نجات بده. اکنون تو آزاری مرا ازخود دورکن. خود را روی امواج دریا می اندازیم ودر قعر آن سرنوشت هردوی ما تعیین خواهد گردید.»

ملکه باکمال نجابت اظهارکرد: «ای سرباز! پیشنهاد ترا می پذیرم. برای صیانت رفقایت تعهد می کنم. کردار تو نجیبانه و نزد من محترم است بتو چه عوضی داده میتوانم؟»

«یک راجپوت هرگز از دشمن عوض نمی طلبد. با زهم از بزرگواری تو تردیدی ندارم. از مرگ تو منصرف شدم نه برای اینکه تو امپراتور مغلی بلکه شجاعت وحماسه ترا می ستایم. این از صفات بارز زنان است وسزاوار هر نوع مکافات.»

نورجهان رفقایش راباغلغلهوخوشحالی استقبال کردند سپاهی ایرا که باوهمراه بود تافاصله کمی آنجانب دریا برد وبا عسکر مهابت خان پیوست چون ملکه را سلامت بدیدند دونجیب مرد باهمراهانش ازدریا بگذشتند وباقوای جهانگیر که پراگنده شده بود یکجا شدند. رسیدن قوای تازه دم نفس تازه بسپاهیان دمید ومبارزه شکل جدی اختیار کرد. راچپوت ها بحمله بالمثل پرداختند جانب خیمه ایکه جهانگیر درآن محصور بود حرکت کردند فیرمسلسل تیروگلوله چادراورا از هم پاره کرد وزندگی او را بمخاطره مواجه نمود. پاسبانی باسپرخود ازامیر حمایت میکرد. درخلال این زدو خورد مهابت خان سپاه خود را فراهم کرد وبنیروی جهانگیر حمله برد. قوای جهانگیر ازجنگ تازه معنویات خودرا باختند وروبفرار نهادند. مهابت خان که ظاهراً مغلوب بنظر میآمد پس از نبرد خونین برمعرکه مسلط گردید.

صدراعظم چون ملاحظه کرد که همه چیز از دست اور بوده شده فراررا برقرار ترجیح داد وبا پنجصد نفر بقلعه رهتاس متحصن گشت قلعه اگر چه محکم بود ولی در برابر سپاه که تازه برمیدان مبارزه دست یافته بودند نقطه محفوظ محسوب شده نمیتوانست. نور جهان جان بسلامت برد وبه لاهور فرارکرد. اگرچه لشکری باونبود امازندگی اومصئون بود. کلیه جنرالها ونجیب زادگان او کشته شده بودند ویا درزندان دشمن بسر می بردند. باز هم تمام این فلاکتها را با روح خلل ناپذیرومعنویات عالی یک امر طبیعی می پنداشت.

مهابت خان قاصدی بصدر اعظم فرستاد واز تضمین زندگی وی باو اطمینان داد. ولی نامبرده از تسلیم بما جرا جوی کامگار خودداری ورزید. بنابران مهابت خان پسرش را باسپاه گران سنگ برای تسخیر قلعه

رهتاس فرستاد. صدراعظم با سپاه اوبیاویخت وپس ازکمکی پافشاری بابیچارگی تمام اسلحه برزمین گذاشت. فاتح اورا باکمال مهربانی ومردانگی پذیرفت. تنها نظراورا بسوی خود جلب نکرد بلکه با وطرح دوستی نیز بریخت.

درین هنگام امپراتور به ملکه نامه ای نوشت و خواهش کرد تاباو ملحق شود. از پیشامد مهابت خان ستایش ها کرد و اورا باستقبال محترمانه وعده داد. وهم اورا وادارکرد تا کینه های پارینه را کنار مانده وفکر دشمنی را ازدماغ خود بزداید. و امپراتور را بیشتر دچار جنگهای داخلی نگرداند. ازو بخواست تابکابل شود واز آن دیار آهنگ مسافرت نمایند. جهانگیر تصریح نموده بود که برگشت وگذار وی هیچ قیدی وضع نگردیده وهر جاییکه مناسب حال اوباشد اقامت خواهد کرد.

نورجهان چون اوضاع را دگرگون دید تصمیم گرفت هماندم اوامر امپراتور رابپذیرد. درمقاومت خطرات بیشتری راملاحظه می کرد. بالاخره اراده گرفت لااقل دوفلاکت رابرگریند ازلاهور عازم کابل شد تا باشوهر محبوبش یکجاشود. مهابت خان سپاه فراوانی بغرض استقبال وعرض احترام بطرف اوفرستاد. ولی نورجهان باچنان آسانی فریب نمی خوردنیکو میدانست که بامحافظین آینده خویش برخورده است بازهم احترامات ظاهری آنان راقبول کرد وباخشنودی تمام بامپراتور پیوست. هماندم او را بحبس بامشقت سپردند خیمه اش راسپاهیان محاصره کردند. مهابت خان او را بتوطهء علیه مفاد مملکت متهم قرار داد و بمرگ محکوم کرد. بجهانگیر گفت« ای امپراتور مغل! بتونسبت ببشر مقام بلندتری راقابل بودم. توباید براه خدا میرفتی ومراعات مردم می نمودی.»

* * *

مهابت‌خان چنان تصورکرد که درصورتی مصئون‌می ماند که‌نورجهان کشته شود . بنابران یکتن عسکر فرستاد تا اورا احضار نماید سپاهی تباهکار پس از نیم شب بخیمه نورجهان شد . اورا درخواب عمیق یافت باندام لطیف خود برفراز قالین خوابیده وقیافه درخشانش در برابر نوریکه از چراغ کناروی می‌سوخت لمعان دلفریب داشت. ظاهراً چنان می نمود که با روح مطمئن خوابیده‌واز هرنوع تشوشات آسوده است. نفس آرام‌وشمرده‌وی از خلال سینه های دوست داشتنی اش مانند نجوا ییکه از مجمر برآید تصاعد می نمود . دست راست وی تاشانه‌ها عریان وزخمی که‌اخیراً برداشته‌بودهنوز گلناروناز‌ك می‌نمود . این دستش رابسینه انداخته ازچهره مدوروزیبایی خواهرش نمایندگی میکرد . این مرجودزیباچشمان خیره‌سپاهی راخیره ساخت ودردوراهی قرارگرفت .تاچسان خنجرخون آلود خودرابرسینه‌وی فروبرد. برفرازاوبکلی مات ومبهوت بایستاد . بدام زیبایی اوگرفتارشد . خاطرات فرزانگی نورجهان‌سپاهی راازعزمش بازداشت . ویکبار اسلحه‌مرگ آوررا بزمین بیافگند. ازآواز اونورجهان بیدارشدوازعوالم‌روءیابدرآمد.همینکه چشمش بسپاهی بیافتادازتخت‌خواب برجست وبانگاههای تحقیرآمیز بسوی وی متوجه شد و گفت « بتوطئه توپی بردم ! تو آدمکشی . نورجهان آماده نیست حتی باخنجرقاتل خود هم کشته شود . » بوی فریاد کرد وسینه‌اش‌رابرهنه نمودوگفت « بیابجنگ » سپاهی مغلوب وتسلیم گردیدعرض ارادت کردوازعمل زشت خودمعذرت طلبید.واظهارکرد « من‌سوای اینکه‌آله‌دست کسی دیگرشوم ازخوداراده ندارم » نورجهان بامتانت بدوگفت. « بازگردبآقای خود بگو اوحاضراست مرگ‌رابپذیرد ولی دربرابرآن‌گناه‌کوچک‌خواهان‌عدالت‌اوست شبخون نشانه جفا کاری‌است . من‌دراختیارقدرت اوهستم‌ولی لازمست‌ازین قدرت درراه نیکویی ومردانگی مصرف کند . »

چون مهابت خان از ناکامی دسته خود خبر شد اگرچه تعجب نکرد ولی برنجید پس از امپراتور خواست واصرار ورزید تا فرمان قتل نورجهان را امضاء کند. جهانگیر از عدالت همچنان پیشنهاد بخوبی آگاه بود. از اشتباهاتیکه شاه را بروی مظنون ساخته از پافشاری ومقاومت بازش داشته بود اینهارا خوب میدانست. دیری بود ملکه راندیده بود تااندازه ای زیبایی اش را فراموش کرده باعدم تمایل حاضر شد بخواهش مهابت خان ترتیب اثر بدهد. هنگامیکه از این تصمیم خطرناك بنورجهان باز بگفتند کوچکترین تغییری در احساسات او وارد نگردیده چنین اظهار کرد: «شاهزندانی !حقوق وآزادی را از دست داده است ولی یکبار دیگر هم بمن اجازه ملاقات امپراتور رابدهند تاباشک های سوزان خود دستی را که با آن چنین فرمانی رانوشته بشویم. از نفوذ خود بر سلطان زندوست هنوز اطمینان داشت. خواهش نورجهان پذیرفته شد. بالباس سفید ساده که کمتر گلدوزی داشت وزیبایی اورانمایان میکرد در محضر مهابت خان وجهانگیر روبروی شد. ازقیافه وی آثار المناك درماندگی خوانده میشد واین امر بوجاهت اومیافزود. با قدمهای شاهانه ساکت وخاموش پیشرفت ودر برابر جهانگیر بزانو درآمد، دستش بگرفت وباتمکین وخاموشی بسینه فشرد. عواطف جهانگیر سخت بشوریدو بگریست، همکار صمیمی ودیرینه اش را اززمین برداشت. بمهابت خان متوجه شدو بالهجه بسیار ملایم باو گفت «براین زن عفو میتوانی؟» مهابت خان که ازمشاهده صحنه متأثر شده واحساسات امپراتور اورابرانگیخته بود اظهار کرد «امپراتور مغل نباید بیهوده آرزویی کند.» باشارت مهابت خان محافظین نورجهان رارها کردونورجهان آزاد شد. نورجهان اگرچه اشتباه رافراموش کرد ولی ازفکر انتقام بازنیامد. هیچ نشان دشمنی رانمایان ننمود بلکه مهابت خان را همیشه باقیافه بشاش استقبال میکردوبااحترام باوپیش می آمد. وباین ترتیب تمام بد گمانی های

اورا بزدود. مهابت خان از احترام سپاه نسبت بخود مصئون واز وفاداری راجپوتها بکلی مطمئن بود واز هیچ کسی بیمی نداشت. از پیش آمد جهانگیر نسبت بنورجهان فکر هر نوع توطئه نورجهان را علیه وی از خاطرش زایل کرد. ولی باوصف آنهم باید نورجهان آرام نگیرد. کسی را که چنان سطحی قضاوت کرده بود خوب نمی شناخت. آرزوهای وی تنها باسلب آزادی نیست ونابود خواهد شد. جز تعمیل هدف خود هیچ آرزویی نداشت استخفافیکه در حق او بعمل آمده بود هرگز اورا آماده آشتی نمی ساخت.

دختر نورجهان را دوباره بوی سپردند. او هم مانند مادر از آزادی محروم گردیده بود وچون محبوسی بااو پیشامد می شد. التهابات وی التیام یافته ونورجهان چنان فکر میکرد که با گرفتاری خود ودختر خود موجب اشتباهات مزید گردیده است.

نورجهان تمام اوقات خود را بترتیب پلانهای انتقام جویی صرف میکرد. درطول ششماه دراختفا چنان دامی گسترانید که کوچکترین بد گمانی در دماغ مهابت خان تولید نگردید. جهانگیر باعتماد دوستی اورا مـیدید ونورجهان پیوسته بااحترام متقابل بامهابت خان ملاقات میکرد وهمین نوع خاموشی مرموز است که خطرات بزرگ را اعلام میدارد.

یک روز بوقت صبح، هنگامیکه مهابت خان با ملتزمین بیشمار طبق معمول میخواست برای عرض ارادت خدمت امپراتور شود ناگهان از دو طرف خیابان تنگ مورد فیر قرار گرفت واز کلکین خانه های متعدد بروی تیر اندازی شد. اضطراب عجیب بوجود آمد اما چون ملتزمین وی مسلح بودند مهابت خان بآنان متواری شد وسمت حرکت خود را تغییر داد. فرارش بس مایه دلچسپی بود. تمام همراهانش یا زخمی شدند ویا بخاك وخون تپیدند ولی مهابت خان جان بسلامت برد. این سوءقصد باچنان تردستی ترتیب گردیده بود که سوای

آنانیکه بآن دست داشتند دیگرهیچ کدامی ازآن خبردارنگردید. آوازه مخالفت زوددرپیرامون شهرپراگنده شد وهمراهان امپراتوردر مورد حمله شهریان قرارگرفتندو پنجصدتن آنان بخون غلتیدندو تمام شهر کابل در اغتشاش نشست اگر مهابت خان بخیمه خود پناه نمی برد هرآینه او هم هدف تیر دشمن قرار میگرفت. مهابت خان از پیمان شکنی مردم بستوه آمدو مصمم شد تابصورت فوری ازآنان انتقام بگیرد. نورجهان وقتیکه ازناکامی توطئه خود مطلع گردیداحساس بزرگ خطرکرد. مردم شهر ازترتیبات مهابت خان برای سرزنش دشمنان خبرشدند بنابران تنی چندازمعاریف شهر را نزدوی فرستادند وازاو عفوبخواستند واظهارکردند که واقعه بامردم ارتباط داشته وآماده اندتاسردسته فتنه‌جویان رابدادگاه عدالت بسپارند. اگرچه مهابت خان نسبت باین سوء قصد بر نورجهان مظنون بود ولی تمام اندوه را کنارگذاشت وسوگندیادکرد. که‌دیگربکابل نشود. سرحلقه هنگامه جویان را سیاست کرد فردای همان روزشهر راترك گفت وبا امپراتور آهنگ لاهور نمود.

مهابت خان‌درطول راه لاهور بغتةً اراده گرفت تا ازحکومت کناره گیرد وزمام امور را دوباره بجهانگیر بسپارد. اتخاذ چنین تصمیم که‌قبلا برای‌آن آمادگی نداشت، هیچ فهمیده‌نمی‌شد. مهابت خان‌برای امپراتوری هرگز آرزویی نداشت. زیرا دشمنانش راسیاست کرده بلغزشهای خود ملتفت ونسبت بزشتکاری های‌پیشینه‌خود دربرابر جهانگیر پوزش طلبید. بنابران‌سپاهش راترك‌دادوعده ای‌از ملتزمین رابا‌خودداشت وشاه را ازهر قیدی آزادکرد. نورجهان‌ازچنان‌اقدام جوانمردانه‌وی هرگز متحسس نگردیدتصمیم گرفت تاازفرصت نیک‌برای انتقام‌استفاده کند. زیرا استخفافها را ازمهابت خان دیده‌بود هیچگاه فراموش‌نمی‌توانست، چه یک‌وقت برای‌مرگ او کوشش بعمل آمد وهم‌امپراتورر ا وادارساخت تا فرمان قتل او را امضاء کند

وعلاوه برین در اسارت مهابت خان می زیست. بنابران از امپراتور امرقتل فوری اورامطالبه کرد و گفت «بامردیکه چنان گستاخی کندکه ذات سلطان را خطرناکترین دشمن خود تلقی کند عظمت حکومت در انظار مردم ناپدید خواهدشد. مردیکه شاه را از تخت بر انداخت و باو امر دادتادر محضر او بزانو در آید و ازوی اطاعت کند قابل زنده نگهداشتن نیست.»

جهانگیر علل بر افروختگی های مهابت رابخاطر آورد و اقتدار موءقتی او را یادکرد. از حس کینه جویی ملکه بهیجان آمدو اور ابخاموشی دعوت کرد.

نور جهان اگرچه باین طرز تلقی سلطان جوابی نگفت ولی از اراده خود منصرف نگردید. برای کشتن مهابت خان جدی شدو پیش از ینکه گرفتار شود از خیمه خود فرار کرد. نامه بران ملکه بغرض گرفتار کردن مهابت دنبال او شدندولی مهابت خان بفرارموءفق شدو نتوانستند او رابیابند. مردیکه اندك پیش قائد و فاتح بود و لشکر فراوان در رکاب داشت اکنون فرد معمولی ای بیش نیست و بدون یار و مددگاری برای نجات از مرگ هر طرف می تپد. تمام دارایی اش را بعقب گذاشت وآنرا نور جهان مصادره کردو بر سراسر قلمروی امپراتوری فرمانی صادرکرده اورامتمرد خواند و برای کسیکه سرش را نزداو بیاورند وعده انعام بداد. ولی این امر خشونت آمیز ملکه از طرف سلطان و صدر اعظم بصحت نرسید صدر اعظم از پیش آمد خوب مهابت خان پس ازسقوط وی بنیکی یاد میکرد. صدر اعظم میدانست که مهابت خان ملکه را گرفتار کردو بعد زندگی وآزادی بخشید اکنون باآوسر مقابله دارد.

آصف صدر اعظم، برادر نور جهان، از خوبی های مهابت خان خوب باخبر بوداو رایکی از جنرالهای نامدار عصر می شمرد. واز دوستان جدی کشور میدانست بغاوت اورانسبت بعمل نامناسبی که در برابر او صورت گرفته بود، مربوط

میدانست. و باز خوب می فهمید کــه از بین بردن او صدمه ای بر مملکت وارد خواهد آورد، چنان صدمه‌ای که هرگز بهبود نخواهد یافت.

همچنان از تمنیات نور جهان بکلی باخبر بود و میترسید که آرزویش موجب بدبختی او خواهد گردید. بفکر صدر اعظم همین وقت بهترین فرصتی بود برای جلوگیری از آمال نور جهان.

مهابت خان با کمال آوارگی و دربدری علیه مخالفین خود با چنان علو همت مقابله میکرد که در زمان اولی اقتدار خود مقابل دشمنان خود داشت.

صدراعظم بوسائلی متشبث گردید واز رفاقت خود بمهابتخان اطمینان داد مهابت خان بمحض وعده اسرار آمیز او اعتماد کرده براسپ سوار شدو تک و تنها فاصله چارصد میل را بپیمود تا باصدر اعظم ملاقات کند. در میان راه لاهور و دهلی اقامت داشت. مهابت خان بحالت زار و زبونی وارد خیمه‌شد. در راه بین حرمسرای و اطاق صدر اعظم انتظار برد و بخواجگان گفت میل دارد باصدر اعظم ملاقات کند. هماندم او را نزد صدراعظم بردند. همینکه آصف خان صدر اعظم وضع واژگونی او بدید بر گردن او خمیدو بگریست دراطاق مخصوص از عزم خود باو حکایه کرد. بدون اندك ترس از آینده ، تصمیم گرفت تا بر شاه جهان تاج امپراتوری مغل را بگذارد. آصف خان از بن پیشنهاد وی مسرور گشت زیرا شهزاده شاه جهان از حیث رفاقت و ارتباط خانوادگی باو پیوستگی داشت.

درپایان مذاکره اعلامیه عمومی بمنفعت پسر سومی جهانگیر صادر شد. این پسر او سه مرتبه بغاوت کرده بود ولی امپراتور پس از چندماه چشم از زندگی پوشیده و خطر هر نوع جنگ داخلی از بین رفت. شهزاده خرم بعنوان شاه جهان براورنگ سلطنت قرار گرفت. از همین لحظه نور جهان از دنیا قطع علاقــه کرد. روزهای اخیر زندگی خود را بمطالعه بسر بردو بحیات بی سر و صدای خوش گذرانی مشغول گردید. چون نفوذ او با مرگ جهانگیر یکجا ته خاك

گردیده بود روح عالی منش او خفتی راکه مردم نظر بموقعیت پا یانش در برابر او روا میداشتند ، هرگز تحمل نمیتوانست . بنابران راجع با مور مملکت هیچ نظریه‌ای ابراز نمیکرد وهم از طرح موضوعی در محضر خود جلوگیری مینمود.

زیبایی ممتازش تا آخرین رمق زندگی با او همراه بود . دماغش عادی مینمود .

نورجهان زن عالی صفت ودارای قابلیت هایی بود درحکومتی که زن در امور مملکت هیچ موقعیت و صلاحیتی نداشت سراسر حیات خودرا وقف کرد. آنچنان مقام شامخ را بسبب ضعف جهانگیر حاصل نکرد بلکه تفوق عالی عقلیش سبب مجد ونامداری اوشد. دماغ پست وروح کوچک شوهرش را در برابر او بیمقدار جلوه گر ساخت . نورجهان تصمیم داشت تا جاییکه عقل با پلانهای او یاری کند بامساعی اداری خود یک مملکت قوی بوجود بیاورد اگرچه جذباتش شدید بود ولی عفت او هرگز آلوده نگردید . بحیث مثال برجسته عفت و پاکدامنی بزیست . جهان از کشف عطر گلاب که در خلال کنا ره گیری از مردم ، بوجود آورد ، مدیون هستند. نورجهان هجده سال پس از مرگ جهانگیر در شهر لاهور وفات کرد که در همانجا مدفون شد و بالای سنگ مزارش این بیت را حک کردند .

برمزار ماغریبان نی چراغی نی گلی
نی پر پروانه ای و نی صدای بلبلی

* * * * *

* * *